

مصاحبه با آقای ابوالقاسم لباسچی

از بازاریان تهران و عضو جیهه ملی

روايت‌کننده : آقاي ابولقاسم لباسچي

تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳

محل : شہریاریں - فرانس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نواوی شماره : ۱

س - روایت کننده، آقای ابوالقاسم لباسچی، پاریس - فرانسه ۲۸ فوریه

١٩٨٣ ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

ج - من در سن ۱۹ ساله یا ۲۰ ساله بودم خیلی علاقمند به کارهای اجتماعی شدم و خاطرمند هستم آن زمان تنها تشکیلات سیاسی که در ایران بود تشکیلات حزب توده بود، چون آن زمان حزب توده واقعاً "تنها حزبی بود که ادعای آزادی را استقلال ایران را میکرد من سمعاً تی به آن حزب پیدا کردم و حتی داخل حزب توده رفتم و بیک مدت مشغول تشکیلات حزب توده بودیم که در بازارهای خبرنامه‌ها نیز برای رهبران حزب توده گذاشتیم و تا اینکه حرکت ملی در ایران یک اوجی گرفت و حزب توده ایران نام سپس شد، یعنی نام سپس یا فتح بود که من غضو حزب ایران شدم. آن زمان دکتر بقاشی در مجلس دولت را استیضاح کرد و این استیضاح یک حرکت ملی را بوجود آورد مردم عجیب در دنبال دکتر بقایی بودند و یک روز ناتمام ای انتشاراً داده بین روزنامه شاهد من در خاطرمند هست درجا بخانه این روزنامه ما شبیه تا صحیح پا س میدادیم که شایسته بود روزنامه را تصرف کنند، این روزنامه که صحیح در میان مددما بین این مختلف از طریق با مهای این روزنامه را از جا بخانم درمی‌وردم و توزیع میکردیم و بعضی اوقات خود قاید دکتر بقایی جلو می‌میخوردیم میفرمودیم و متفاوت هیشت حاکمه روسرو میشیدیم کنک میخوردیم آما واقعاً استقامت میکردیم. شبههای بی‌حمله میکردند ما زیلاً کن، یا دم هست که این هیشت حاکمه و افرادش به جا بخانه حمله میکردند، با آب گرم به سر آنها میریختیم. گاهی که اگر هم چیزی داشتیم مثلًا سنجی و چیزی، برتراب میکردیم نمیگذاشتیم

مقامت میکردیم . چندبا رجا پخانه را تصرف کردند و ما با کارمان را ادا می‌دادیم . البته من خب دراین مدت هم یک مقدار خاطره‌ها دقیقاً "ازیادم رفته ولیکن تا اندزاده‌ای که بتوانم حافظه‌ام بمن اجازه بدهم میگویم ولیکن عین الان حس میکنم خیلی چیزها از یادم رفته برای اینکه ما هر روز در آن زمان خاطره داشتیم ، بحضور شما عرض شود که با دستگاه مبارزه داشتیم ، هر روز که یک چیزی بوجود میآمد که من نمیتوانم همه آنها را بیابا ورم . ولیکن بعد از آن مکانی قرار دادیم . یک روز بیا دم هست که سه روز مانده به آخر مجلس قرار دادنست را برای اینکه بتوانند به تصویب بررسانند روز آخربذاشتند که وکلا را تهدید بکنند برای اینکه اگر این قرار داده در اتصویب نکنند آینده وکیل نمیشوید . اینستکه سه روز مانده به آخر مجلس این قرار داده مجلس آوردند به مجلس که آوردن البته من نوی حزب ایران بودم این سافهمیده بودند که میخواهندیک قرار دادیم و برش حزب ایران به منهض حسیدی ماء موریت داد که یک نقطی علیه این قرار دادنسته کنده توسط یکی از نمایندگان مجلس خوانده بشود . با چند نظرسنجی این را بیان کرد . من یادم هست در متزلی که من و مهندس حسیبی زندگی میکردیم مکی شبها آنجا می‌آمد و مهندس حسیبی نطقش را مینوشت . البته خیلی روی این کار رحمت کشیده شد برای اینکه وقت خیلی کوتاه بود و اعیاد بسیار زیاد و من یادم هست که آن زمان ماشین حساب نبود من با مهندس حسیبی عدد میلیونی را با چرتکه برایش جمع می‌زدم . بحضور شما عرض شود که کارمیکردیم اینستکه خیلی شب و روز عده‌ای از مهندسین زحمت کشیدند این مدارک را علیه شرکت نفت تهران کردند و شیوه‌ای که آقای مکی می‌دادند مکی می‌آمد منزل ما و با هم آنوقت صبح من مکی را اسکورت میکردم میبردم به مجلس و نطقش را میکردش ب هم‌ناجابر میگردانم . یادم هست ما رفتم اسان بود

آن زمان هم آثینا مه مجلس این بود که هر کس مخالف صحبت میکنند در آن موضوع هر قدر بتوا ند محبت بگند . مدت نداشت . اینها خیال میکردند مکی یک جلد بیشتر شمیتواند صحبت بگنبدیرای اینکه مکی نازم موضوع خارج میشد رئیس به او خطاب میداد . اینها خیال میکردند دو جلسه این نطقش تمام میشود . بعد دیدند نه نشد جلسه را به شب آنداختند . دوستان ملی ما میخواستند که این مجلس تمام بشود بیان فتد مجلس آینده . این قرار دارا تا آنجایی که میتوانند تصویب نشود . اینها آمدند ، ماه رمضان بیود ، یک جلسه هم مجلس را شب گذاشتند بعد از افطار ساعت ۹ شبها مجلس فوق العاده تشکیل دادند . راست یک مقدار اینها دیگر چیزشان تمام شده بود و یک هم در مجلس خیلی بواش بواش صحبت میکردیرای اینکه تقریباً " هفت هشت جل . " دو حدو دو جلسه ای شش ساعت پنج ساعت حافظیا " بادم نیست : مکی این نطق را میخواند . من بادم هست یک دفعه مکی نطقش تمام شد و هی من من میکرد من رفتم از قله از مهندس حسیبی یک چیزی تپی شده بر دگرفتم و آوردم و به او دادم . دو مرتبه بنا کرد خواهند . این نطق مکی اوج حرکت ، حرکتی که مردم واقعاً اعتقادشان بـ این وکلای جبهه وکلای ملی که در آن زمان در مجلس بـ بودند مثل بقائی ، حائری زاده بحضور شما عرض شود که مثل اینکـ عبدالقدیر آزادرا خیلی زیاد کرد . خلاصه اینها این را بهمن عنوانی بود تا آخر مجلس کشانند و این رد شد . بعد دو قوتی مجلس تعطیل شد باز همه دورهم جمع شدیم و دو مرتبه آن چاپخانه را بر راه آنداختیم . حـاـلـمـنـ نـمـیدـاـ نـمـمـ جـاـ پـخـانـهـ شـرـهـمـینـ جـوـبـیـانـ مجلس تشکیل شدیا بعد درست شد این چیزها را دقیقاً " بادم نیست ولیکن دو مرتبه مـبـاـزـهـ رـاـشـرـوعـ کـرـدـیـمـ .

انتخابات قرار بود شروع بشود واعلام شد . دکتر ریقاشی تشکیل یک هیئت ناظرت بر انتخابات را اعلام کرد . مادر آن هیئت فعالیتی داشتیم و بحضور شما عرض شود که البته در حزب ایران هم فعالیتی دیگر دیم . خلاصه تمام این نیروهای ایک پارچه شده بود علیه حکومت ، حکومت وقت ، تا اینکه انتخابات شروع شدما کاندید اهاشی که داشتیم بحضور شما عرض شود دکتر مصدق ، حاجی زاده ، مکی ، بقائی مهندس حسینی ، مهندس زیرک زاده ، عبدالقدیر زاده دیگران زمان نبود ، در همورت اینها کاندیدا های ما بودند . تا توی این جریان فعالیت بسیار دیگر دیم و در خیابانها شبیه سازی هر راه میگردیم یک عده مسارات میگرفتند ، اما واقعاً آن روز یکی از این اندازه مسارات را حتی نمیگردید ، من خاطرم هست که بعضی وقتها من اعلامیه ، در خیابان اسلامبول آن جیز انتخابات را گذاشته بودم یک عده زپلیس میآمدند میگرفتند یک عده افسر میآمدند دعوا میگردند میگفتند جدا میگیرید و پلیس هم تایک اندازه پلیس های جوان مانند یک اندازه البته مخفیان خودشان ظاهرا قصه این بود که با یدل جلوی ما را بگیرند اما آن چنان مقاومت نمیگردند . تا اینکه انتخابات شروع شد . مادر انتخابات چندتا وکیل داشتیم ، بحضور شما عرض شود که زهمنی چندتا شان ، حا لادقيقاً " با زهم بادم نمیست ، یعنی از کاندیدا های ما چندتا شان ، حا لادقيقاً " با زهم بادم نمیست ، انتخاب شدند باید باز هم به مجلس رفتهند . و این مجلس واقعاً بر جنگالی بود بله در این مجلس کاندیدا های ملی یک فراکسیون نهضت ملی تشکیل دادند در این فراکسیون خبر مردم واقعاً " همه از این فراکسیون حمایت میگردند ، از این وکلای ملیون حمایت میگردند ، آن زمان تشکیلاتی که تعبیین کننده بود تقریباً " با زاربود ، با زار در آنموضع ، حالهم من معتقدم ، ول اصلی را بازی میکردو

ما با زاری ها اینقدر در جریان سیاسی با زور خود مسان را وارد می کردیم در کوچکترین حرکت ها مختار می کردیم . حتی یاد هست که هر روز که اینها و کلای فراکسیون نهفت ملی آن زمان با هم اختلاف زیاد داشتند ، اختلافی بینا می کردند ما بلند می شدیم ۱۵ تا می شدیم ، من ، شمشیری بود حاج راسخ افشار بود حاج حسن قاسمی بود بحضور شاعر عرض شود مانیان بود حاج میرزا علی لیاسجی بود ، حربی بود . به حضور شما عرض کنم که تقریباً ۲۰ - ۲۱ نفر جامعه ای تشکیل دادیم به نام جامعه با زرگانان اصناف و بیشه وران . این جامعه هر اختلافی می شد مستقیم و خیلی با قدرت دخالت می کرد چون اینها اتکا شان روی دوش با زا و بود مجبور بودند که حرف مارا گوش بدھند . و من خاطرم هست بارها این اختلافات ما با قدرت حل می کردیم . مثلًا "حاجی رَسْخَ افشار مَبِّنَ مَدِّ مَيْكَفَةَ" مکی بی جلسه ببینم مگر ما سخره شما هستیم ، این اختلافات چیست ؟ این حرفها چیست ؟ بیا بینشیم ببینم "خلاصه مثلًا" با شایگان با افراد دیگر اختلافی داشتند استشان را می گذاشتند تو دست هم حافظه در هر مورت این را اینها مجبور بودند حرفهای ما هارا گوش کنند . و واقعاً "هم اگر بیا زار آنه دیغ شوبد ، من حالا فکر می کنم ، این اختلافات اینها عمیق بود بعداً" که فهمیدیم اختلافات شان خیلی عمیق بود ، اینها اجباراً "البته دکتر مصدق با لاظهارت می کرد اما ای این پائین اینها خوب اختلافات زیادی با هم داشتند . اینها را مانا نجاشیکه توانستیم تا ۳۰ تیم را نگذاشتیم با هم اختلاف بینا بکنند و کاملاً "نظارت داشتیم ، البته در این جویان ناگفته نماند آیت الله کاشانی آمد ، آیت الله کاشانی را مابزاری ها خیلی از وحشا یست می کردیم واقعاً "بابا زاری ها نما ممستقیم داشت و در خط مصدق بود تا ۳۰ تیم ، تا ۳۰ تیر من یادم هست که ۳۰ تیم در عرض روزه دفعه بازداشت

شدم . یک دفعه و قتیکه من را گرفتند یک سرهنگی که من اورانمی-
شناختم اونم را میشناخت بمن گفت که لباس جنگی شما بربر ویده-
کاری بکنید من اینجا شما را آزادمیکنم شما بربر وید فعالیتتان را بکنید .
البته ازاین طرف هم به نظر بی ها دستور میداد امسا باطن
قفسه بواشکی این حرفا را بمن میزد . ارتشی هم اوساز عناهای
دولتی هم آنجویی که باید در مقابل ما نمی ایستادند
واقعا " احسان ملیت میکردند ، احسان میکردندکه مساواز خودشان
هستیم ولیکن اجیارا " مقاومت میکردند . من یک دفعه بیام هست
که من را گرفتند و من آزاد شدم وقتی برگشتم و دو مرتبه رفتدم
آن تو یارو برگشت بمن فحش دادو گفت امضا آزادی تو هنوز خشک نشده تو
هنوز خرفته بیرون فلان کردی ؟ باز هم من آزاد شدم . در هر صورت ۳۵ تیر
برگزار شد و با آن عظمتی که داشت مردم پیروز شدند و همان زمانی که ۴۰ تیر
در جریان بودمن تیز زندان بودم از زندان آزاد شدم . بعد از ۴۰ تیر جریان
خیلی فرق کرد خودخواهی های رجال سیاسی ما و همراهان دیشی خیلی اوج گرفت .
جون مردم دکتر مصدق را بحد پرسش دوست داشتند و روزی به روز اعتمادشان
به مصدق بیشتر میشد و جون همه یک بعدی فکر میکردند به مصدق
فکر میکردند اینها خودخواهی شان بیشتر تحریک میشد . اینها بعد
از ۴۰ تیر بدیگر تصمیم گرفتند که با مصدق روبرو بشوند . یعنی پیش از ۴۵ تیر
هم یک عدد شان بودند اما آن قدرت و آن جا را نداشتند که بگویند .
ولیکن بعد از ۴۰ تیر این دیگر علنستی شد . کاشانی موضع را مشخص
کرد . ما هرچه دسته ، دسته ، دسته ، دسته پیش کاشانی میرفتیم و
میگفتیم فلان اصلا" مثل اینکه ، واقعا " من اینجوری احسان میکردم ،
این از اینکه حسای دیگر دستور

میگیرد . چطور ممکن است یک روحانی اگر اخیانا " علاقه به مردمش ، داشته باشد و مدد و مدد مردم بگویند که این مصدق درست است و عملکرد مصدق هم نشان داده باشد که درست است و هیچ وابستگی نداشته و حرف کشش درست بوده بایا پیدا مخالفت بکند ؟ ما از آن ببعد ایسا کوتیرد بدد

کاشانی نگاه میکردیم . کاشانی و بقائی و مکی که واقعا " میخواهیم بگوییم بقائی یک روزی از مصدق بین مردم محبوب تربود چون جوان بود خیلی خوب صحبت میکرد و آن استیضاحی که کرد در خط مردم بود خیلی محبوب بود . کاشانی هم همان تصریح های برده بین مردم همه مسلمان بودند اعتقد اذمذهبی شان شاید زحالابی شترند . چون مصدق واقعا " درست عمل میکرد یک شخص کا ملا " سیاسی ملی و مسلط بر کارش بود . من با راه اتفاق افتاد بعد ازا زین جریان پیش دکتر مصدق همین جامعه با زرگانان و اصناف و بیشهوران میرفتم و چیزهایی که به نظرمان میرسید و انتقاداتی که به نظرمان میرسید میگفتیم . مصدق تمام ماقبل نمیشدیم نمیگذاشت بیرون بیانیم یا اینکه میگفتند که با پیدا ماقبل بشوید یا اینکه اگر اخیانا " قاع نشیدمن اشتباه میکنم من با پیدا مروم . برای اینکه من نظرم اینست اگر نظرمن را قبول نداریم پس شما هستید که با پیدا مصمیم بگیرید . اینست که بعضی اوقات میگفت که من اینجا اینطوری اینطوری نظرم میرسد و من نسبتاً نام سما اگر کسی را اینست را واقعا " دکتر مصدق با مصمیم قلب میگفت ، سراغ دارید توی همین رفquamان بگوشید من اورا تقویت میکنم و میتوانیم حالکی را جای خودمان بگذاریم برای اینکه قدرتی هست و فلان . مصدق واقعا " میگفت من اعتقادم اینست . مثلا " یک دفعه ما رفتیم که جریان مثلای " اینقدر مخالف است بدادردیکتا نوری بود ، یک دفعه هیچ یادم نمیرود این را با راه امن گفتم ،

همان جویان که شعبان بی مخ با جیپ آمده بود و درب خانه مصدق را شکسته بود، ما عصبا نی شدیم . جامعه شب ساعت ۱۵ تشكیل شدو خیلی با عصبا نیت گفتیم با پیدبورویم تکلیف خودمان را با مصدق معلوم بکنیم . پیش مصدق رفته گفتیم "ملکت نشکه بکنفرجا قوکش ببا پیدر درب خانه نخست وزیر ابشنده ، شامال خودت نیستی" خیلی حرف زدیم خیلی با عصبا نیت پیش دکتر مصدق رفتیم که به او حمله کنیم و اعتراض کنیم واستیضا خش کنیم . ولیکن دکتر مصدق خیلی خونسرد حرفهای مارا گوش داد و در حدو دنیما عت برای ماحرف زد که سن واقعاً همه آن را یاد نیست ولیکن کلیتا "نظرش ای من بودک" متن حکومتی که آدم برتا مدام این نبودک استبداد را تجدید بکنیم . آن زمان چندیا رهیمن حرف را بعازده بسیود که اگرا حیاناً "واقعاً" میدانید مملکت به یک آدم مستبد است و قاطع تراحتیاً ج دارد من حاضر کمک بکنم کن دیگر را بانظر همدیگر انتخاب بکنم . اما اعتقادم اینست . اگر من شعبان بی مخ هارا بگیرم بکنم فرد ای پیدوتا بکشم سه تا بکشم و من می‌افتم در شیب سزا زیری استبداد . این سزا زیری استبداد اینقدر شب آن زیاد است که من با پیدبورویم ته دره ، یعنی مستبد کامنل بشوم و برگشتم هم جزو محالات است . این اعتقاد واقعی دکتر مصدق بود . و ما در آن جلسه قائم برگشتم .

س - نظرتان این بودکه با پیدشدت عمل پیشتری نشان بدهد ؟
 ج - بله . ما نظرمان این بودکه در این شرایط که مملکت اینجوراست با پیدشدت عمل نشان بدهد و افراد را بگیرد این حزب توده اینقدر فعالیت میکند چیزی کنده و این خاطره راهم من دارم الان آقای دکتر صدیقی ، خدا حفظش کنند ، حیات دارد ، ایشان خودشان هم میگفتند ، ایشان وزیر دکتر مصدق بودند ، این اعتنایات و این حرفها مثل روزنا مه ها که یک خرده جلوی روزنا مه ها را یک مقدار بگیریم اینقدر فحاشی

میکند . از قرار دکتر مصدق ناراحت میشود و بعده
از اینکه با نیمساعت دکتر مدیقی صحبت میکند دکتر مصدق بر میگردد و میگوید
شما باید بگویید که خیلی به دکتر مدیقی علاقه داشت ، نظر دیگری ندارید ؟
بعد دکتر مدیقی میگوید نه من چیزی دیگر به نظرم نمیرسد بعد میگویند
من استعفای شمارا قبول میکنم . دکتر مصدق یک روح کاملاً "دموکراسی"
واقعی را داشت . البته ما بازار در تما جریانات مثلاً من فکر میکنم
در آنمدت ما اقلال" بینجا ، باریا زارا برای پشتیبانی از دکتر مصدق بستیم . در
این مدتی که مبارزه کاشانی و دکتر مصدق بود اینها هر بار یک حادثه
علیه دکتر مصدق میآفرینند . ما مجبور بودیم با حرکت توهه های مردم این
مخالفت این حادث را خنثی کنیم ، با زامرت سب در جریان بود ، همین
جا معه با زرگانان و اصناف و پیشه وران ، البته ما اکثر اوقات در همین
سالن ، وقتی سالن ، بعد از آن که سالن شمشیری تعطیل میشد یادم هست
جلساتمان را توانی که این سالن حاج حسن آقای شمشیری تشکیل میدادیم
و پسندبا رهم به همین سالن شمشیری حمله شد . من یاد هست که یک دفعه
پیش شمشیری نشسته بودم دیدم یک حندنفر آمدند غذا خوردند بعده گفتند
دم در بکفتند که بروان زدکتر مصدق بگیر ، آنوقت خیلی گردن گفت
همجین جا هل بودند اینها ، شمشیری خیلی با خونسردی گفت ، "من از شما
میگیرم ، من میروم جانم را بده و میدهم من چیزی از اوضاع خواهیم گیرم
میروم جانم را در اختیار شمشیری میگذارم اما از شما زورم میرسد میگیرم" . خلاصه
بگو نگو شد ما پائین یک عدد ایستاده بودیم اتفاقاً من هم یک چند
نفر از بازاری ها را خبر کردم که آمدن دم در ب ایستادند اینها دیدند
دم در ب هی دارند و مجمع میشوند و فلان اینها بنا کردند شمشیری فحاشی
گردن خلاصه بول دادند و رفتند پول را دادند حلال میدانند چقدر دادند
همه آن را دادند نهادند بلا آخره رفتند . منظورم هر آن حاج حسن آقای

شمیری را تهدیدمیکردند و ما ها را تهدیدمیکردند . ولیکن رفقاء با زاری
ما واقعا " مثل کوه در مقابل مخالفین ایستاده بودندوفشاره —————
همان روی بازاربود .

س- این مخالفین در آن زمان کی ها بودند ؟

ج - بحضورشما عرض شودکه مسعودی اینها همان روزنا مه اطلاعات یک عدد
چاقوکش و فلان و این چیزها داشتند یک آن کی بود روزنا مه آتش را داشت ؟

س- میراشرافی

ج - میراشرافی او یک عدد را داشت آنها دیگر هر کدام یک عدد چاقوکش داشتند
چاقوکش حرفه ای بودند .

س- عباس مسعودی یا محمدعلی مسعودی ؟

ج - اینها عباس بیشتر راز همه بود محمدعلی هم البته توی آنها بودولیکن
عباس در جریان اینکارا زده بیشتر بود همه شان بودند اتفاقا " آنها شیکه
میگویند که قاسم هم نبود آنها همه شان بودند . بله بحضورشما عرض شود
که اینها همه شان با هم همکاری داشتند البته عباس توی جریان بیشتر بود
یعنی گردانده بود . اینها میباشدند واذیت میکردند . مثلًا " همان
شعبان بی مخ میگذرد . توی بازار هم یک عدد بودند بنام جلال خرگردن که نوجوانه های
شعبان بی مخ بودند آنجا البته جوان بودند اینها آنجا ما ها را تهدید
میکردند

س - پشت سرا اینها کی بودند ، پشت سر مسعودی و میراشرافی اینها ؟

ج - شاء ازا اینها حمایت میکرد و خب اینها همه شان سرخ دست شا بود دست
اشرف ؛ دست خاندان پهلوی بود . اینها با هم همه شان یکی بودند یک چیز
میگفتند و حرکت شان یک جور بود آنوقت منتهاش اینها در آن زمان با
آیت الله کاشانی هم دیگر همکاری رسمی داشتند بعنه واقعا " با کاشانی
یکی شده بودند . از این طرف دور کاشانی هم دیگر بیوش بیوش اعلا " کسی

وجودنداشت . یعنی تمام این نیروهای ملی درست در اختیار دکتر مصدق بود .
تا اینجا حزب توده هم مخالف بود ، این اواخر حزب توده ، یعنی اجبارا " یعنی حزب مردم راجوری میدید که احبارا " محبوب بود دنیا حرکت مردم بیافتد . این اواخر حزب توده هم دیگر مخالفتش را شروع کرد اعتماد باش را تشذیبد کرد و زیاد کرد و هر آن مسأله هر داشتیم اعتماد را شدید کرد و ما میرفتیم از بازاریک عده میرفتیم بعضی وقتها زد خورد میشد آن حزب پا ان ایران نیست بود که فرو هر داشت اینها با حزب توده درگیری داشتند . خلاصه مملکت را بعد از سی تیر اینها دریک حالت تشنج انداختند و آن به آن حادثه می‌قریبند .

س - اینها را کی می‌فرید ؟

ج - همین حزب توده و دربار ، دعوا ایجا دمیکردند ، بحضور معاشر شود اعتماد بوجود می‌آوردند توی اعتماد جویی میکردند که دو گروه بهم میریختند خیابانها دربها را میکشیدند پاشین وحمله میکردند نزدیک بازاریان جاها بازار را می‌بستند . خلاصه یک حالت غیرعادی اینها یواش بیواش بوجود آورده بودند . من واقعا " خیلی خاطره دراین مدت داشتم که هرچه فکر میکنم در تمام مسائلی که اتفاق میافتاد من همه اش بودم ، همه اش بسودم جاشی نمود که من نباشم .

س - حزب توده توی بازار هم تنفذ نداده ؟

ج - حزب توده نخیر توی بازار رهیج تنفذ ندادشت . هیچ تنفذ ندادشت . البته یک حدث اشی تک تکی بودند ولیکن توی بازار رهیج تنفذ ندادشت . اصلاً . حزب توده توی اصناف و بازار و این حدودها آن زمان اصلاً " جیزی تنفذ ندادشت . سعدتا جریان ۲۸ مرداد بوجود آمد . ۲۸ مرداد من الان این حوزه که این جریان ۲۸ مرداد اپیخ خودم مجسم میکنم واقعا " مردم بیهوده بودند جون اینها حوزه نامنی بوجود آورده بودند از سی که حزب توده هر رور میگفت که کودتا دارد میشود ، کودتا دارد میشود ، کودتا دارد میشود .

از جندماه پیش از این کودتا با وجود اینکه ۲۰۰ تا افسر بحضور شما عرض شود
تشکیلاتی داشت که سه نای آن برای یک ارتش آن زمان بین —— و
آن وقت از جندماه پیش میدانست هم کودتا
می شود هر روز میگفت کودتا ، هر روز میگفت کودتا ، دیگرا بن کودتا
برای آدم برای ما ها یک چیز عادی شده بود چون یک چیزی هم عادی بشود
دیگر مردم میگویند این یکی هم دروغ است آن یکی هم دروغ است ، این
را آمده کرده بود برای یک روز معین که روزی هم که کودتا شد مردم غیر
عادی نگرفتند . چون وقتیکه روزنا مههای توده ای را میخواستید شما می بینید
از جندماه پیش از کودتا "آقا میخواهند کودتا بکنند آقا میخواهند کودتای ایشان
آقا میخواهند کودتا بکنند ، آقا میخواهند کودتا بکنند" . این کودتا وقتی
شد دیگر مردم خیال میگردند این کودتا مثل کودتای دیروز است که نشده
بپریروز است که نشده پس پریروز که گفته اند نشده ، اینستکه عمل شد مردم با
وجود اینکه مخالف بودند همه بهت زده بودند و مدد مردمی کردند که عمل

س- میخواهید گوشید که مردم آماده نبودند؟
ج- آماده هیچ نبودند چون تشکیلات موجود سیاسی در آن زمان متاء سفانه
حزب توده بود، تشکیلات سازمانی . اینستکه تشکیلات ملی ما البت
افراد تشکیلاتی به آنصورت نبودند اما خوب طوفدا رخیلی داشتند ولیکن
حزب توده واقعاً آن زمان سازمان داشت . خ——ب حزب توده آن
زمان خودش را جزو مخالفین شاه نشان مبداء و موافق مشروط دکتر
مصطفی . یعنی انتقاداتی دارد امام ظاهراً موافق دکتر مصدق است . مردم
یک عده میگفتند خوب حزب توده با شاه مخالف است اگر کوچتا بشود حزب توده با
این سازمانی که در دجلو اینها میباشد در صورتیکه حزب توده کوچکترین
من یا دام هست یکی از دوستانم که توده ای بودکه در بازار بود که بعد
از زیر بنم میگفت که بمالک شد که حلوی پارک سرگلخ با مستیدتا خبرتنا
بگشند ما هی ایستادیم فردا رفتم ایستادیم پس فردا ایستادیم بدیدیم

س - آن چند روز را شما یاد تان هست؟ خود تان کجا بود دید در چه جلساتی
شیوه کت میکردید؟

ج - من بحضورها عرض شود همین که عرض میکنم ما اصلاً بهت زده بودیم آمدیم دیدیم که روز ۲۸ مرداد دکشد آمدیم دیدیم که س- اگر میشود از قبیل شروع کنیم از آن شی که نصیری رفت و آن حکم را بسیار مصدق داد اینها و اتوکیف شد اینها شما در آن موقع کجا بودید ؟ خبرهای را از کی میشنیدید ؟

ج - ما بحضور شدیم عرض شود که مخابرها را وقتی میشیدیم
 همین دیگر عرض میکنم اینقدر بنا داده در این چندماه اخیر
 بوجود میآمد ما هر جاده را خلی عادی میبایدیم توجه کردید؟ زاین ملاقاتها
 از این چیزها هر روز میبایدیم میشنیدیم و بحضور شما عرض شود
 چیز خیلی غیرعادی برای حانبود و اینکه
 س - توی رادیو شنیدید و خبر شدید؟

ج - مخبررا میا مدیم در حزب ایران آنجا من شنیدم و بحضورها عرض شود که وقتی هم از حزب ایران بیرون آمدیم و یک دولتی هم ، دولتی همیشنه بحضورها عرض شود حزب نیروی سوم اینها که آنها هم خب یک تشکیلاتی داشتند و فعالیت میکردند آنچه دیدیم من همین الان حسن میکنم که تمام نیروها ، تمام ما که طرفدار دکتر محمد بودیم در آن مدت نمیدانید

چه حالی بـما دست داده بودکه هیچ فعالیتی به آنمورتی که مقاومت ـ
بـکنیم نمیکردیم . اصلاً "سازمان ندادشیم یک هوا بن ضربه که بـما
خـورد مقاومتی به آنمورت اصلـاً بـوجود نـیـامـد . البته این در اـنـدر
ایـن بـسـود کـه مـاتـشـکـلـاتـی به آـن مـورـتـ اـصلـاً" نـدادـشـیـم .

سـ ولـی مـیدـانـید بـعـضـی هـا کـه تـارـیـخ آـن زـمـان رـا دـارـمـیـنـوـیـسـتـدـصـبـتـ
ازـایـن مـیـکـنـدـکـه تـاـحـالـتـام تـقـصـیرـهـا باـایـنـکـه عـاـمـلـ مـهـمـ سـیـ آـیـ اـیـاـ
خـارـجـیـ هـاـ تـلـقـیـ شـدـنـ درـصـورـتـیـکـهـ مـیـگـوـیـشـدـدرـ ۲۸ مرـدـاـدـ مرـدـمـ بـعـلـلـ
اقـتمـاـدـیـ وـبـاـصـطـلـانـ نـاـمـنـیـ نـارـاضـیـ يـاـ حـادـقـلـ تـسـبـیـتـ بـودـدـ
دـکـتـرـ مـصـدـقـ بـسـیـ تـفـاـوتـ شـدـدـهـ بـودـدـ
نقـشـمـهـیـ بـرـایـ جـداـشـیـ کـهـ بـیـنـ آـیـتـ الـهـ کـاشـانـیـ وـدـکـتـرـمـصـدـقـ اـفـتـادـهـ بـسـودـ
قاـئـلـ هـسـتـنـدـ وـمـیـگـوـینـدـبـاـ مـطـلـاجـ جـمـعـیـتـ دـنـبـالـ آـقـایـ کـاشـانـیـ وـبـقـائـیـ بـسـودـ
وـمـصـدـقـ دـیـگـرـ طـرفـدـارـ وـدـوـسـتـیـ نـدـاشـتـ اـیـنـ تـاـجـهـ حـدـیـ صـحـیـحـ یـاـ غـلـبـتـ
اـسـتـ .

سـ اـیـنـکـهـ مـیـفـرـمـاـشـدـ جـمـعـیـتـ دـنـبـالـ کـاشـانـیـ وـبـقـائـیـ اـفـتـادـهـ بـودـبـهـیـجـوـجـهـ
درـسـتـ تـسـبـیـتـ هـیـچـ آـنـهـاـ جـمـعـیـتـیـ نـدـاشـتـنـدـ ولـیـ اـیـنـکـهـ مـیـگـوـینـدـکـهـ وـاقـعـاـ"
مرـدـمـ نـارـاضـیـ شـدـهـ بـودـنـدـ نـاـمـنـیـ بـوـجـوـدـمـیـاـمـ نـاـمـنـیـ هـرـرـوـزـبـودـ
مرـدـمـ بـیـ تـفـاـوتـ شـدـهـ بـودـنـدـ اـیـنـ وـاـقـعـیـتـ صـحـتـ دـاشـتـ رـلـ اـصـلـیـ
ایـنـکـارـ رـاـحـزـبـ تـوـدهـ باـزـیـ مـیـکـرـدـ تـوـجهـ کـرـدـیـ بـسـودـ ،ـ بـعـنـیـ
قدـرـتـ آـنـ چـنـاـنـیـ کـاشـانـیـ نـدـاشـتـ کـهـ بـتوـانـدـنـاـ اـمـنـیـ بـوـجـوـدـبـیـاـ وـرـدـ وـلـیـکـنـ
حـزـبـ تـوـدهـ دـاشـتـ ،ـ الـبـتـهـ یـکـ عـدـهـ اـیـ دورـوـبـرـکـاشـانـیـ هـمـ بـودـنـدـ بـعـنـیـ هـمـهـیـ
مـخـالـغـینـ درـبـارـ دورـوـبـرـکـاشـانـیـ جـمـعـ شـدـهـ بـودـنـدـتـامـ قـدـرـتـهاـ دورـوـبـرـکـاشـانـیـ
جـمـعـ شـدـهـ بـودـنـدـ .

سـ مـخـالـغـینـ درـبـارـ یـاـ ؟
چـ مـوـافـقـینـ درـبـارـ مـعـذـرـتـ مـیـخـواـهـ .ـ تـعـاـمـ مـوـافـقـینـ درـبـارـ دورـوـبـرـکـاشـانـیـ
جـمـعـ شـدـهـ بـرـدـنـدـکـهـ آـنـ حـزـبـ زـحـمـتـکـشـاـنـ وـفـلـانـ اـبـنـهـاـمـهـ یـکـ شـدـهـ بـودـنـدـ هـمـیـ
قـنـاتـ آـسـادـیـ وـفـدـاـشـیـانـ اـسـلـامـ هـمـ اـیـنـهـاـیـکـ گـروـهـ شـدـهـ بـودـنـدـ یـکـ جـمـاـ

جمع شده بودند علیه دکتر مصدق توی حزب زحمتکشان ، از یک طرف دیگر
ما حزب ایران بحضور شما عرض شود نیروی سوم ، حزب ایران که
قدرت تشکیلاتی اش آنچنان نبود فقط یک عدد از رجال سیاسی اکثرا " توی
حزب ایران بودند و آن زمان هم که ۲۸ مرداد بوجود آمد چون اکثر آنها
وزیر بودند و فلان پیش دکتر مصدق بودند . وقتیکه روزیکه با هم فرار
کردند مثلًا " مهندس زیرک زاده پیش ایوب مهندس حقشنا س بوده ، مهندس
حسیبی بوده بحضور شما عرض شود اینها فراز حزب ایران اکثرا " توی خانه
صدق بودند با مصدق فرار کردند ، من این را قبول میکنم که مردم در آن
زمان یک بی تفاوتی قشنگ بچشم میخورد . مثلًا " من خود وقتی
شب ۲۸ مرداد را در چیزشدم بحضور شما عرض شود تزدیک منزل دکتر مصدق شدم
دیدم همه مردمی که آنجا ایستادند همه دهاشان باز است و یک جسوری
نگاه میکنند و هیچی هم نمیگویند و مقاومت نمیکنند . این حالت در مردم
واقعا " در آن زمان بود . چون تشکیلاتی هم ، این مهم بود تشکیلاتی
مانند آشتیم مردم را هدایت نمیکنیم ، توجه کردید ؟ گه حرکت توده هارا بشیم
بسیار خانه دکتر مصدق و بگوشیم که اینکار شد اطلاع وجود نداشت . و یک
مقدار هم نمیدانم چه جور بودا رتش . هم برای مردم روش نمیگرد
که وضع چه جور است " اگر واقعا " ارش میباشد میگفت آقادار دکودتی
میشود و میریختند خانه دکتر مصدق و فلان مردم تحریک میشند میباشد
مقام و مقاومت میکرند . خلاصه اینها همه دست به هم داده اند ۲۸ مرداد را
بوجود آورد .

س - آن شعبان بی مخ یا آن عده ای که توی خیابانها راه افتادند
اینها جمعیت شان چه جور آدمها شی بودند و از کجا اینها را جمع کرده بودند ؟
و واقعا " بول رو بدل شده بود ؟

ج - بحضور شما عرض شود که . بله مدد رصد بول رو بدل شده بود . اینکه واضح شده
این سی آی ، که آن خودشان اعلا مکردنده ما پول دادیم . امام ما هم

در عمل میدیدیم که شعبان بی مخ مثلاً بلندمیشد میا مدیک کامیون جمیع
میکرد شاه شاه میکرد از توی خیابانها ردمیشد. یک عده را توی !ین کامیونها
میریختند شاه شاه میکردند آن روز از توی خیابانها ردمیشدند . اینها همه
معلوم بودتما این چاقوکشها اینها همه در آن روز بحرکت درآمده بودند.
یک عده شان ^{لبه} نی یک عده شان از این طرف کاشانی همه راتجهه ^{لجه}
کرده بود برای شلوغ کردن و محیط را آماده کردن برای روز ۲۸ مرداد از جد
روزبیش البته، اینها را حا لامن وقتی از دور می بینم والآن وقتی آنموضع
به نظرم می‌اید ~~محب~~ میشود که تمام این جریانات را از چند روز بیش
آماده کرده بودند . یعنی محیط روز ۲۸ مرداد ایا ۱۰ روز بیش هیچ فرق نمیکرد .
اولاً سلطنت برای یک حرکتی و یک چیزی آماده بود، منتها یش ما حالا با
اینکه تشكیلات نداشتیم یا اینکه ما رادرست در جریان نگذاشتند خلاصه
یک مقدار زیادی قصیر از مردم هم بود . تا اینکه ۲۸ مرداد شاه
بعد از ۲۸ مرداد هم که خب یک عده بیشتری از مردم یعنی سهین شما هم
میتوانید آن باطره را بیا دیوارید بعد از ۲۸ مرداد ...
س - عکس هایی که می بینیم در موقع مراجعت شاه خیلی حلا ممکن است
عکس های تبلیغاتی باشد، قیافه های شاداب و خوشحالی هست . از این
چنستیه میگیرید ؟

ج - بحضور شما عرض شود اولاً" همان روز بعد از ۲۸ مرداد که شاه برگشت ، چند
روز یعنی مثل اینکه چندماه حادیقیقا " یاد نیست چندماه بعد ز حکومت
زاهدی شاه برگشت . وقتی که حکومت زاهدی آمد
البته ریختندهمۀ ما ها را گرفتند، همه ما هاتوی مخفیگاه رفتیم آنهایی
که مخالف بودند همه را گرفتند محیط آماده شد برای فعالیت آنها، زاهدی از
لحاظ تبلیغات فلان اینها بول خرج کرد پول ریخت توی دست چاقوکشها بسول
ریخت توی دست یک عده طرفدار انشان یک عده که چیزبود اینها هم خوب
نظاهرات مصنوعی به راه انداختند تظاهرات طبیعی نبود البته ممکن بود

یک عده هم بودند که از این خوبیان خسته شده بودند البته آن عده شان خیلی محدود بود . اما همه اش مصنوعی بود دیده میشد همه اش مصنوعی بود . ایتها محیط را آماده کردند برای آمدن شاه یعنی همان روز که شاه برگشت و ما ها هم هم‌دیگر مخفی بودیم بینه یا دهم هست که من سرم را تراشیده بودم میخواستم بسیار میخواستم بسیار فعالیتی بکنم سرم را قشک تراشیده بودم و یک نعلیینی هم پایم کرده بودم که من را در واقع نمی‌شناختند . همیشه تسوی خاده‌مان میریختند . همان روز سه روز بعد از ۲۸ مرداد تسوی خانه مسا ریختند .

س - آن موقع کی میریختند ؟ ساواکی که نبود اینهاش که میریختند کی بودند ؟

ج - حکومت نظامی . آن موقع حکومت نظامی بود و نظامی ها میریختند . "مشلا" روزیکه تسوی خانه میریخته بودند از زرده‌بان میگذاشتند بی‌لا می‌آمدند . نظامی ها با لامیا یستادند بعد در را میزدند آنوقت تسوی خانه مایه مدتند البته من تسوی خانه نبودم ، من را زدوجه خب خودم فعالیت داشتم بیشتر هم میخواستند مهندس حسیبی را بگیرند مهندس حسیبی چون بیشتر تسوی خانه مایه بود .

س - نسبتی دارید ؟

ج - بله من مهندس حسیبی هم پسرخاله من بود هم دامادم است دامادم بود البته خواهرم فوت کرد . سراغ ایشان می‌آمدند خب دنبال ما هم می‌آمدند . ما آنوقت بعد دیگر فعالیت زیرزمینی شروع شد . کسی یک مدتی مارا گرفتند . من آن زمان یادم هست مسئول یک چاپخانه ای بسودم که رفقاً یمان که دورهم جمع میشدند برای اعلامیه یک چاپخانه‌ای داشتیم من مسئول آن چاپخانه بودم و میرفتیم اعلامیه‌ها را چاپ میکردیم . یک روزیک خاطره‌ای دارم از این ، من یک منزلی گرفته بودم رو بروی سنگلچ روبروی پارک ، این منزل توشیش یک دستگاه چاپ گذاشته بودیم اعلامیه چاپ میکردیم . اتفاقاً همان روزمن تسوی خانه بودم دیدم که نظامی ها

ریختنکه این خانه را محاصره کنند مثل اینکه اطلاع داده بودند .
من فدری این حروفها را بختم توی آب آنبار
و دستگاه های چاب را که خب آن موقع اعلاً گیرندهای سه سن حیفم آمدیدرا شتم
که فرایربکننم . یک خانه ای بود و بربیود یک
دیوار رکوتا داشت من این را توی گونی کردم ارهولم از پشت بام پرسیدم
پاشین . این پشت من بود بلند خود را در پشت من ، من یک هوبیحال شدم
و بیهوش شدم افتادم رنگ و رویم سفید شده بود اینها که پشت هم که بعداً "
معالجه کردم پشم چیز شده بود . دیدم که یک نظامی یک پاسبان که
داشت د آنجا میکشند آمدند و بیجان افتادم زیر پنسل
را گرفتند پاسبانه آن کیسه که دستگاه چاپ توییش بود دستش گرفت . گفتم من
را به یک تاکسی برسانید آنوقت اوه زیر پنسل ما را گرفت و ما را با چاپ خانه
دو تاشی گذاشتند تا کسی و ما رفتیم ، خیلی آن برایم جالب بود . بحضور شما
عرض شود که تا یک مدتی که ما با نهضت مقاومت ملی زیرزمینی همکاری
داشتیم و بعدهم من زندان افتادم ، من بعداً زیر پنسل میگردید تقریباً " دو سه ماه
بعد زایر پنسل مردانه دو دفعه یکبار بکمال و با دیگر هست ما در زندان
بسودم .

س - کدام زندان ؟

ج - من زندان هم قصربودم هم ببیشترزندان شهریاری بودم . همین بختیار یک مدت با مابود اکثرا " آنجا آن زمان توده‌ای هاخیلی ببیشتر بودند تا زمان بختیار . بعدم وقتی در عرض یک دوسرال سه سال که فعالیت داشتمی فعالیتم را متوقف کردم برای اینکه زندگی‌خیلی ناراحت کننده واقعا " در حالت ورشکستگی ازلحاظ اقتصادی بودم اینکه مشغول کارهای چیزبودم تاسال ...

س - درجه رشته‌اي جنابعالی ؟

ج - من در کار قماش بله .

س- مثل اینکه راجع به آن میتینگ که دکتر فاطمی صحبت کرده بود میخواستید

مطلوبی بگوئید .

ج - بحضور شما عرض شود همین توی این جریانات که عرض کردم هر روز حادث می‌افزیند که برای برآندازی دکتر مصدق جریانی بود که دکتر فاطمی را با مهندس زیرک زاده ومثل اینکه با مهندس حقشناس را شبستان گرفتند توقیف کردند که دکتر فاطمی را شنیدم خیلی از اذیت کردند آن روز .

س - توی سعدآباد مثل اینکه بودندش ؟

ج - بله . بحضور شما عرض شود که اینها را گرفتند مردم این جریان را فهمیدند حرکت کردند و ما آن زمان یادم هست که در همان روز مساوا با زار را بستیم ، ما با زار را بستیم و شاه هم فراز کرد .

س - ۲۵ مرداد بود .

ج - ۲۵ مرداد ، شاه هم فراز کرد . وقتی ما با زار را بستیم این شکستش و دیدند که کودتا شان نگرفت شاه فراز کرد . شاه فراز کرد دکتر فاطمی و مهندس زیرک زاده و مهندس حقشناس این سه نفر بعقیده‌ی من گردانشده موهش و مشاورین نزدیک دکتر مصدق بودند . اینها را گرفته بودند میدانستند هرسه نفرشان خیلی موئشرتند . اینها آمدند و اعلام می‌تینگ کردند و این سه نفر هرسه نفر آمدند صحبت کردند . البته من آن روزماه مور تدار رکات آن می‌تینگ بودم من همان باید بودم یکی از افرادی بودم البته چند نفر بودیم یکی از آنها من بودم . دکتر فاطمی آن روز صحبت کرد واقعاً خیلی جالب مردم را به هیجان انداخت . منتظر این بعديباً زهم مردم توی خیابان ریختند تظاهر کردند ، تظاهر کردند . در آن زمان من احساس می‌کردم مردم دیگرا زتظاهر خسته شدند توجه فرمودید دیگر خسته شده بودند همی پشت سرهم هی اعلام کودتا اعلام گرفتن این وقت شاه ، یک مقدار وضیع مملکت غیر عادی برای مردم بود . چون شاه هم رفتنه بود البته آن زمان ما با یقین بکنیم شاه آن منفور بیتی که بعد در این حندسال اخیرداشت نداشت .

اینچنان چنینی منغورشود . و رفتن شاه یک عدد راه نراحت
گرده بود البته طرفدا ردکتر مصدق بودند اما نراحت بودندواحاس ناامنی
میکردند این را ماباید قبول بکنیم . تا اینکه سه روز بعدش جریان
کودتا بوجود آمد که خیلی ساده این کودتا را برگزار کردند خیلی خیلی
خیلی ساده برگزار شد یعنی من میخواهم بگویم چند تن فری بودندکه حمله
کردند با نه دکتر مصدق . تا اینکه خب بعدا ز ۲۸ مرداد همیتوپریکه
عرض کردم ما فاعلیت مان را شروع کردیم شروع کردیم من مدت‌ها زندان بودم
وقتیکه از زندان آمد مشغول فعالیت کارهای اقتصادی بودم تا سال ۳۹
س - دیگر توی بازار آن جماعتی نتشی نداشت ؟
ج - جماعتی مساواز را بعده ز ۲۸ مرداد بازه

س- زمانی که مصدق زندان بود ؟
ج - بعدا زینکه مصدق زندان بود ما دوبار با زار را بستیم و طاق با زار اخراج کردند و چندتا از بازاری ها درب منازه شان را تیغه کردند و ما در بازار ادامه دادیم . من میگویم در سال ۱۹۷۶ میلادی مان را عنی ادامه دادیم ولیکن یواش یواشق شاه مسلط شد فعالیت خیالی کنم شد فعالیت زیرزمینی شد . نهضت مقاومت ملی فعالیتش را زیرزمینی شروع کرده بالته سنه چهار سال بود و گرفعالیتی نداشت تا سال ۱۹۷۹ البته فعالیتی آن چنانی نداشت دورهم بودیم دورهم می نشتم رفایمان ماه یک دفعه از اوضاع صحبتی میکردیم ولیکن فعالیتی آنچنانی نداشتیم تا سال ۱۹۷۹ یک روز من و حجاج مانیان رفتیم منزل صالح . وقتیم منزل صالح وضع جوری بود که احساس نمیشد دو مرتبه آزادی داده میشود . وقتیم منزل صالح این حرف را به صالح زیدیم که صالح همیشه بادم هست که ترا و میکرد صالح به حاج محمود مانیان گفت ، " اینها دیگر آخوند شان است با یادبیاده بشوند " س- کی ها یعنی ..

ج - دستگاه .

س - بله .

ج - آخوند شان است با یادبپا ده شوند خواهش میکنم که دیگر با یدشروع بکنیم . بعدما لح هم موافق این جریان بود . یا دم هست ما اوضاع را برسی کردیم و رفتیم با حاج مانیان یک عده از رفقا را منزل عالی دعوت کردیم . البته رفقای دیگرهم خودشان کارها شنیدند اینکاری که ما کردیم آن زمان منزل صالح دعوت کردیم آنجا وصالح قرارشده فراکسیون چبه ملی را تشکیل بدھیم .

س - این چبه ملی دوم که میگویند منظور همین است ؟

ج - بله . خلاصه قرارشیدیک شورا شنید تشکیل بدھیم . بحضور شما عرض شودیک عده از آنها شی را که توی نهضت مقاومت ملی بودند دعوت کردند . در حدود ۲۰ - ۳۲ نفر در این شورا بودند . در بازارهم مسادر همین زمان جامعه را تشکیل دادیم . از بازار مانیان و حاج حسن قاسمیه انتخاب شدند برای عضویت در این شورا که از طرف بازارها این شورا شرکت میکردند . بعدما مشغول فعالیت شدیم ، بعداً زمتشی که یادم هست با زهم مارا گرفتند . من یک دو ما هی یک ما هی دو ما هی حلال دیقا " یا دم نیست زیاد مدت شطوانی نبود برای اولین بار من وقت زندان ، زندان قزل قلعه رفتم و در آنجا رفقای چیزمان زیاد بودند که در چهاردهم - ۵۰ نفر از زدنش جویان و اینها را آن زمان گرفته بودند که آنها هم همه قزل قلعه بودند .

س - این در زمان کدام نخست وزیر بود ؟ اینین روی کار آمده بود ؟

ج - این زمان زمان فکر میکنم اینین بود برای اینکه اینین خوش هم آمد در زندان من باد هست که مابلندند شدیم . البته دوبار من حلال دیقا " بادم آمده ما در زمان اینین زندان افتادیم . یک دفعه جریان داشتگا بود

حمله به دانشگاه کردندکه مینی پرونده اش را جلوکشیدکه اعتقاد او براین بودکه از طرف دربا رترقبیا " ، از طرف مخالفین اینکار شده و حمایت تقریبا " از ماهابودکه آنها میگفتندکه ما هاباعث اینکار شدیم او معتقد بودکه نه ویک پرونده‌ای درست کرد از مابا زجوشی

روايت‌کننده : آقای ابوالقاسم لیاضي
تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳
 محل : حبیب‌لاجوردی
نوارشماره : ۲

من دفعه اولی که زمان امینی بازداشت شدم در زندان شهریا نتیجی بود ، در زندان شهریا نتیجی بودیم ...

س - درنتیجه چه اختلافی دستگیر شده بودید ؟ چه کرده بودید ؟

ج - از جریان بازار ، هراتفا تی که می‌افتاد مادر بازاریک عکن‌العلی نشان میدادیم من را می‌گرفتند حال رفاقتی دیگررا هم می‌گرفتند اما اکثرا " من را می‌گرفتند . اینستکه یک دفعه دو مرتبه من در زمان امینی که گیرافتادم من را به قزل قلعه برداشتند در قزل قلعه بحضور شما عرض شود ، خیلی ها بودند . مثل اینکه آقایان همه بودند . آقای صبا غیان یادم هست بود ، آقای مقدس زاده بود خیلی ها آن زمان بودند .
صبا غیان اتفاقاً بود درست یا دم هست و داشتیون خیلی بودند و امینی توی زندان آمد . امینی آمدتوی زندان و می‌خواست زندانها را بازدید بکننده که ماجلوی یا او بلندترشیدیم یک دقیقه ایستاد نگاه کرد ، یکی از رفاقتی ما برگات گفت ، " زندانها را برای آمدن شما آپ ورنگ دادند و درست کردند چهون میدانستندشما می‌آئید " آنجا کریم آبادی بود خیلی از رفاقتی جبهه ملى مان آن زمان گرفتا بودند .

س - با زرگان و اینها هم بودند یا نبودند ؟

ج - با زرگان آن روز آنجا نبود در آن زمان با من نبودند ولیکن نمیدانم گرفته بودند یا نه ، اما آن زمان نبودند فکر نمی‌کنم با زرگان اینها را اگرفته بودند .

س - هیچ‌کدام از آنها را ؟

ج - نه هیچ‌کدام از آنها را من یادم هست که نبودند ، آنجا نه .

س - این سوراخی که میگویند دبا زکرده بودند و دکترا مینی دستور داده بودند
که بکسورا خی و چیزی با زکنندگه هوابیا باید این جریا نش چیست ؟
ج - بحضور شما عرض شود که ماتوی انفرا دی بودیم زندان انفرا دی آن زمان
جوری بود که سقف همین طاق فربی بود منفذی نداشت ، البته اینجا
که ما را زندان کرده بودند جای اسب و این چیزها بود ، اینها را درست کرده بودند
زیسر یک طاق بزرگ یک اطاقهای کوچک کوچک درست کرده بودند و همچنان
منفذ داشت ، اینی که آنجا آمد از پشت این سلول های قزل قلعه یک دریچه
گفت با زکنندگه اینها یک نفسی هم بکشد ، این چیزی بود که اینی در آن
زمان آورده چیز کرده ، در هر صورت ما زندان بودیم ، ارزشندان من یاد هست که
از زندان بیرون آمدیم با زهم مشغول فعالیت بودیم که من یاد هست که یک مدتی
با زهم مسئول چاپ تشكیلات جیوه ملی بودم که با زهم یک خاطره
از آن جریان دارم که بگویم بدستیست ، ماسه جاس دستگاه چاپ داشتیم
که یکی از آنها را یکی از جا بخانه ها را بسیار
صاحب چاپخانه را بیسول میدادیم او شب میرفت کلید را زیب پدرش بر
میداشت میآمد برای مساچاپ میگرد صبح کلیدش را میگذاشت توی جیب پدرش ،
بعد چیزی ملی تصمیم گرفت که یک اعتماد
عمومی راه بیان ندازد حسالایاد نیست برای چه منظوری ، یک
جریانی بود نمیدانم شب سال دکتر مصدق بود خلاصه یاد نیست . تصمیم
گرفتند و گفتند جها روز دیگر ما باید اعتماد بگنیم ما مدهزا رتا اعلامی
میخواهیم و بحضور شما عرض شود که یک نمیدانم سی و چهل هزار تا هم تراکت
اعلامیه ، مدهزا و تراکت یکسی هزار تا هم اعلامیه ، سی و چهل هزار تا
اعلامیه . چون شب جمعه بود چاپخانه ها تعطیل بود من خیلی اینظرف و آنطرف
زدم خلاصه منزل همین پسره رفتم آن چاپخانه ها هم نتوانسته بودند کاری بگنند
کا غذنداشتم و رفتیم منزل این بابا ، همین دوستیمان که برایم چاپ میگرد
پسر صاحب یکی از جا بخانه ها بود رفتیم و دیدیم درینها هست خلاصه

توی سینما رفتیم . سینما هم سادم هست که مشغول نمایش فیلم بود من دانه داشتیم افراد را دیدم تا پیدایشان کردم با خانم بود خلاصه اورا آوردم و رفت کلیدرا برای مسا آورد ساعت یازده بود رفتیم دیدیم توی چاپخانه کا غذنیست رفتیم توی خیا با ناصرخسرو آنجایک انباری بودکه ماسا بق آزانجا کا غذمی خربیدیم رفتیم در زدیم سایه دار آمدبیرون گفت تعطیل است و خلاصه به زور دو نفر بودیم وارد شدیم گفتیم با ما یک بندکا غذمی خواهیم و میخواهیم به خارج بروم مسافریم و هر چه میخواهی پولش را میدهیم . گفت نمیشود خلاصه یک مقدار پول آنجا کذا شتیم با چیزبرداشتیم آوردم . و گفتیم این را میشناسیم این را میشناسیم تا جهارابه طرف نشان دادیم ، خلاصه یک بندکا غذا آوردم رفتیم چاپخانه اعلامیه راحروفچینی کردیم من نمونه اش را گرفتم گذاشتیم توی جیبم گفتم من میروم منزل و یک سری میزنم ، چهار بعد از نصف شب ببود ، و ببر میگردم . آدم منزل وقتی برگشت دیدم که دم درب منزل آقای سلیمانی ، گفت ، آقای جناب سرهنگ با شما یک توی دست من انداخت آقای سلیمانی ، گفت ، آقای جناب سرهنگ با شما یک کاری دارند . ”

س - سلیمانی ، همان کسیکه روئیس ساواک بازار بود ؟
ج ساواک بازار بود ، البته روئیس نبود همه کاره بود امیرسلیمانی همه کاره بود ، من بعد گفتم که میخواهم به حمام بروم ، صبح زوداست من بروم حمام و ببر گردم ، گفت "نه یک کارکوچی داریم" : ما هم حلال شما این جیب من بود ، من جیسمان بود چه کارکنیم چه کارنکنیم کلیدچاپخانه توی جیب من بود ، من گفتم که اجازه بدهید هر کاری کردیم ... اتفاقاً "صبح یکی از رفقایان کسر گلوبیند چراغ فروشی داشت دیدم داردم باید ، از رفقای خودمان بود او مسلمانی را دید ترسید و هی عقب میکشید من صدایش کردم گفتیم این کلید را به درب مغازه بده و بده به حاجی با با جنس ها آنجا هست ، دادم

واندا ختم توی جیب او او هم هی از این میترسید و در میرفت ا ما توی جیب
کوچک کردند گفتم حا لامیده دیا نمیده هد خلاصه ما را بردند ، بردن تسوی
یک اطاق من را نگهدا شته بودند نمیدانستم من نگاه میکردم من تمام
اینها را درآوردم یک مقدارش را خورد، دیدم زیاد است توی گفشم کسردم
من از درکه آمدم یک همو دیدم یک نفرآمد آن پهلوان خیلی جانسی
بود .

س - کی بود ، اسمش پهلوان بود؟

ج - اسم فامیلش پهلوان بود . دیدم از درب وارد شد گفت "لباسچی
آن چیست از کفش تو بپرون آمده؟" اتفاقاً " یکی از این اعلامیه ها توکش بپرون
آمده بود . گفتم هیچی یک کاغذ است همینجاوری خیلی خوشنود توکرم ، گفت
"نه باز کن ببینم چیست" خلاصه درآورده اینها را دانه اعلامیه ها را
دیدند و تلفن زده مولوی که این اعلامیه روز اعتساب شان همین الان پیش
فلا نی است ...

س - مولوی؟

ج - او هم رئیس یک قسمتی آن موقع از سواک بود البته رئیس سازمان امنیت
با زاربود بعدجای اوصارت آمده بود امارفته بود معاون بختیار شده بود ،
مولوی تلفن کرد و بودکه این اینجاوری اینها کار ... او هم مثل اینکه
پشت تلفن گفته بودا و را بزیستیدنا اقرا رکندا زکجا آورده ، خلاصه جایتان خالی
ما را آنجا خوب گرفتند زدند، خوب گرفتند زدند و یک هو اتفاقاً شانسی
که من آوردم با این قلاب کمرمن را میزدند این قلاب کمرتوی این چشم
من خورد چشم من همچین با ذکردهای این بزرگی که اینها خیال کردند من
کورشدم خیال کردند خم چشم بپرون آمده من تقریباً " بیهود بودم امسا
میفهمیدم که آن رئیس سواک تهران آن صدارت ، سرهنگ صدارت آمده تو
میگفت ، " چرا اینکار را کردید چرا اینکار را کردید این مرد فلان وای
حرفها کا ردست من دادید اینها " خلاصه این حرفها را همچین میشنیدم ، بعد

من را بودند و انداختندتوى ماشین و بردندری پیغامخانه . یادم هست که من وقتیکه چشم را باز کردم توى بیما رستا نى توى خیا بان سعدی بود بیمارستان چشم یک دکتری با لای سرمن آمد ، گفت که ... گفتم که شما ... من جا بخانم اینجوری شده به شبای نی بگویید که توى چیزیه شبای نی بگوییدکه آن دکتر شبابا نی هم آن موقع با ما همکاری میکرد به شبای نی بگوییدکه من راشنجه دادندوا بینظوري ، البته آن سرهشت آمد گفت چه گفت فلان اینها می بینم گفت هیچی میعنی نگفت اینها گفت حالم و ما را در مرتبه توى زندان انداختند . توى زندان اختند که آن مدت با زهم یک چندماهی زندان بودم و یک روز مرحوم پدرم و مرحوم شمشیری پیش بختیار رفته بودند تیمسار بختیار که چیزکرده بودندما از زندان بیا شیم بیرون .

بختیار من را خواست و گفت که "دادشت یک چیزی مینوشت" ، قاسم دیگر نبینم" نمیدانم یک حرف بی تربیتی نمیدانم "از این غلط ها دیگر نمیکنم" یک همچین حالتی ، در آن حالت میخواست مثلًا "ارمن توبه بگیرد . من هیچی نگفتم ، دو مرتبه گفت من چیزی نگفتم سرش را بلند کردو گفت : "مگر زبان نداری ؟ گفتم نا موه دب محبت نکنید جواب تان نمیدهم . تا این حرف را زدم بلند شد و با من گلایریز شد شروع کردم را زدن من با این گلایریز شدم البته من نمیزدم اما به او چسبیدم که کنک خنورم هی به او فحش میدادم به شاه فحش میدادم هم بخودش فحش میدادم تا یک نفر از پیش یکی توى سرمن زدکه من نفهمیدم چطور شدم از جال افتادم با زهم بیهوش شدم و با زهم ماراتسوی زندان انداختند ، با زهم توى زندان انداختند . این زندان دوباره من در حدود دو ماه با زهم طول کشید مراتوى سلوی اثفرادی انداختند چون که من کنک خوردم مثل اینکه اینجا هایم هم خون آمده بود فلان و این حرفها که من وقتیکه بلند شدم دیدم اینجا هایم با نسماں کردند . برای اینکه من قشنگ یادم هست که بیهوش بودم . من آنجـ دوماه زندان بـ دومـ البـه تـ سـوی زـندـان باـ زـهم خـاطـ رـاتـی

هست اعتماد کردیم ، اعتناب غذا کردیم اینها را من همین الان درست
بخاطرم نمی‌اید . نمیدانم همه آن تقریباً " یک مقدار زیادی پسادم
رفته است برای اینکه توی این زندان همه‌اش برای من خاطره بود . متاه سفاته ..
س - ایندفعه این کدام زندان بود ؟

ج - ایندفعه هم با زهم قزل قلمه بود . آن پیشنهام قزل قلمه رفتیم
و دکترهم آمدورقزل قلمه . یادم هست دفعه اولی که من رفتیم
زندان من را برندبایا زجوشی من علیه آن کسیکه من را زده بود اعلام جرم
کردم که چندبایا را مدندبمن گفتند این اعلام جرم را پس بگیر فلان پس بگیر
پلا آخره نفهمیدم اصلاً " اسلام جرم چطور شد .
در هر صورت من وقتی از زندان درآمد دو مرتبه مشغول فعالیت شدم .
بعله بحضور شما عرض شود که اینها در این جریان من همان نظریکه او ایل هم
عرض کردم در تمام این مسائل حزب توده از پشت بمانچرمن زد
و همان زمانی که مردم اینقدر نرا راحت بودند علیه دستگاه ، علیه دکتر
صدق او اخراج حکومت دکتر مصدق یک مقدار و مردم حزب توده میترسیدند برای
اینکه حزب توده فعالانه متشکل حرکت میکرد و گروهها سیاسی در مقابله
حرکتی نداشتند . مردم خیال میکردند که تنها گروهی که بعداً مصدق اگر
احیاناً " مصدق به این منوال بگذرد توده‌ای هاستند که می‌یند حکومت
را میگیرند . یک مقدار هم مردم همین شاء رفتہ بود یکی نابسامانی های
هر روزی که جنجالی که را میباشد اخذت و جریان حزب توده مقداری مردم را
نا راحت کرده بود . آن زمان هم حزب توده البته فعالیت
نداشت ولیکن از زیربایا زهم میدیدم که حزب توده شخصیت‌های مسأرا
دانه دانه میکوبیدند . یادم هست یک روز من به یک توده‌ای
برخودم گفت که ما دیگران شناهات گذشته را تکرا و نمی‌کنیم
ما اگرا زروزا ول مصدق را میکوبیدیم شخصیت‌های جبهه ملی را میکوبیدیم
لئه میکردیم آن زمان آن قدرت را ملی ها بپیدا نمیکردند

دیگرما با یادخویی ها را بکوییم . اگر خاطرتان باشد تا حلاله می‌باشد از اوابل حرکت‌تان غربی اصلی شان روی داده شده است . می‌گویند خصیت‌ها را بکوییم خودان تشکیلات ملی کوپیده می‌شود .

س - اگر ممکن است یک کمی بیشتر راجع به جبهه ملی دوم بفرمایند "لا" این جبهه‌جهد فی داشت‌جه کاری توانست بکند و آن تعاسهایان منگاری هاشی که با دکتر مصدق بود در آن حین که دکتر مصدق در احمدآباد بود ، موضوع همکاری یا عدم همکاری با دکتر رامینی که روی کار آمد در این موارد اگرچیزهایی بخاطرتان میرسد .

ج - بحضور شما عرض شود طبیعتاً "تشکیل جبهه ملی هدف همان راه دکتر مصدق بود ، استقرار یک حکومت ملی بدون هیچگونه واستگی بود . شورای جبهه ملی که تشکیل شد بعد از تشکیلات مادوتا گرفت که یکی در خیابان ، حالا سه هم یاد نمی‌ست و تشکیلات جبهه ملی را آنجا بر دیم . در آن زمان هم هیچ گروهی بجز جبهه ملی تشکیلات سیاسی نداشت فقط جبهه ملی بود . تمام نیروهایش که مخالف دستگاه بودند داخل جبهه ملی می‌شدند . ما تشکیلات خیلی وسیعی دادیم و حوزه‌های مختلفی داشتیم داشتیم در بسته در اختیار رجبه ملی بود با ازا و در بسته در اختیار رجبه ملی بود و بحضور شما عرض شود که حتی در محیط کارگری قدرت زیادی داشتیم ، حوزه‌های بسیار زیادی داشتیم . مثلاً تقریباً "فالات سازمانی به تشکیلات جبهه ملی دادیم و چون از پایین فشار آوردند که با یادشکیلات جبهه ملی دموکراتیک باشد از افراد سازمانی خودم .. جبهه ملی تصمیم گرفت که کنگره تشکیل بدهد . کنگره‌ی جبهه ملی با انتخابات خیلی دموکراتیک آنچه مشد و تمام سازمانها بینده داشتند ما از پایین آنچه نفس‌مندانه در کنگره داشتیم آنچه انتخابات را شروع کردند و تماش شهرستانها نما بینده های شان آمدند و کنگره خیلی جالب برگزار شد که از جمیعت افراد تراست ترین افراد مملکت توی این کنگره بودند .

وچندتا آیت الله بود و بحضور شما عرض شود چندتا روحانی نمی این کند ره
بود . و افرادی که همین الان درگروههاشی که بعضی هایشان
کشته شدند درگروههای چپ در این دوره فعالیت داشتند را این کنگره بودند .
حزب الیه موجود مثل دکتر شیبا نی تعمیداتم اینها در این کنگره بودند ، مهندس
بارگان ، آیت الله طالقانی ، دکتر سحابی اینها در کنگره بودندو
یک کنگره ای بود که واقعاً از تمام گروهها در این کنگره جمع بودند .
دونظردر کنگره بودیکی این بود که کنگره جبهه ملی بصورت یک حزب یا
تشکیلات واحد فعالیت بکند یک عده نظرشان این بود بمحورت سازمانی
که گروهی که میگفتند بصورت حزب تشکیل بشود آنها گروههاشی بودند که مثل
دکتر خنجی ورقا یشان که حزب شان را منحل کردن دویه جبهه ملی پیوستند .
واعتقاد آنها براین بود این جبهه ملی را بصورت یک حزب وسیع در بین اوریم .
یک عده معتقد بودند میگفتند که جبهه ملی با یک سازمانها و گروههای
ملی تشکیل شود و سازمانها فعالیت خودشان را داشته باشد ، اتفاقاً " مصدق
هم نظرش این بود . خلاصه مایک منشوری درست کردیم که بعیده متن
بسیار رجایل بود که تقریباً میخواهیم بگوییم که عدالت اجتماعی ، را
پیش از کنگره ماخت قدرتی داشتیم ، در زمان حکومت امینی مفعالیت مان
خیلی شدید بود البته در مقابله با هم دستگاه ساواک بود و رفقاء ما را مرتب
میگرفتند ، مانظا هرات میکردیم میگرفتند ، اعلامیه پخش میکردیم
میگرفتند ولیکن خب قدرت خیلی زیاد بود ما مایک میتینک عظیمی
آن زمان که واقعاً " میگفتند در آن زمان بی نظیر بود در چیز دایم و رفقاء
س - امجدیه بودیا جلالیه بود ؟
ج - جلالیه بود جلالیه بود . عرض میشود در جلالیه دادیم و شخمت های
جهه ملی در آن شرکت کردند درشورای جبهه ملی قرار براین بود که هر کسی

در یک مسئله‌ای در یک جهتی سخنرانی بکند و آن زمان متاء سفات دکتر بختیار...، جبهه ملی یک سیاست بیطرفا نهایی در مقابل امینی گرفته بود چون امینی واقعاً "یک آزادی هاشی داده بود جبهه ملی مبارزه اش را لب تیزتیغش را نیخواست طرف امینی بگذارد، چون امینی هم یک مقدار در مقابل دربار قرار گرفته بود، زمانیکه بختیار علیه جبهه ملی علیه سیاست کلی جبهه ملی در میتینگ صحبت کرد، بحضور شما عرض شود که "نجا اعلام سیاست بیطرفي جبهه ملی را کرد و حمله به امینی کرد و این بود که یک مقدار در آشموقع مثل اینکه سیاست خارجی میخواهد، شاه جریانش خیلی به بن بست خورده بود وضع اقتصادی خراب بود احساس میشد و دیده بود که یک تغییرات کلی در ایران داده بشود، و این عمل آنچه ای میشد، که یک مقدار اصلاً "بکلی وضع را عوض کرد، ما برخوردي که بعد از این میتینگ داشتم، اصلًا" یک برخورد بدی بود، ما را میگرفتند، چند روز میگرفتند آزاد میگردند فلان و این حرفها دیگر عمل خیلی وحشیانه و بحضور شما عرض شود خشن شروع شد و همه افراد جبهه ملی را تا چندروز بعد ش گرفتند. چون در آن زمان دیگر همه افراد سرشناس و فعال جبهه ملی را گرفته بودند، البته من آن زمان در زندان نبودم چون که فراری بودم، من یادم هست که من را از طرف همین آیت الله خمینی و شریعت‌داداری، حلال نمیدانم چند روز جلوتر بودیا عقب تربود امام‌همان موقع هابود، غواستن‌دکه برای چاپ اعلامیه شان که آن زمان فعالیت ۱۵ خداد فعالیت روحانیون شروع شد بعد از گرفتن افرا دججه ملی، من قم رفتم حلامن مخفی بودم برای اینکه کارهای چاپ میگردم مخفی بودم من را نگرفته بودند البته خانه تمیزی داشتم از آنها اعلامیه گرفتم، آن زمان حالا یا بهم یک جریانی است که اینجا بگویم که من آن زمان اعتمادم از خمینی بکلی سلب شد، چون من منزل خمینی رفتم که اعلامیه اش را بگیرم دیدم که توی خانه خمینی مهدی عراقی این شیخ محمد تقی‌هرانی شیخ محمد تقی دنفه‌ی معروف است تمام آن افراد

فدا شیان اسلام آنچا بودندادشتندبا خمینی این اعلامیه را مینوشند. من با یکی از دوستانم حاج مرتضی‌ژمردی بسیار گفتیم که بلند شویم سرویم این چه است این چیز فدا شیان اسلام است. خلاصه تمییم گرفتیم با یستیم ببینیم چطور می‌شود مایک ساعت نمی‌ساعت آنچاشتیم بعد آن مهدی عراقی آمد بیرون گفت "آقا لباسچی شما بروید اگر کار را بینیم ساعت دیگر بیا شید" مار فتیم حتی میخواستیم بر تکریدم رفتیم پیش آقای شریعت‌داری، ایشان نشستند آنچا اعلامیه شان را خودشان با دست خودشان در حدوودیک ساعتی مساانجا نشستند، نوشتشدند و دادند. خیلی اعلامیه شان بیچاره از آنها تندتر بود و سیاسی تراز مال تجفیی با مرعشی یکی دیگر هم آن حاج مرتضی زمردی هم با انور رفتند گرفتند و آوردند من آدم متزل همین خمینی لعنت الله علیه، آدمیم پیش خمینی دیدیم که این خمینی هنوز این اعلامیه دستشان هست. حتی آن اعلامیه شان را که دادند دادست من آن شیخ تهرانی گفت "آقا اجازه میدهدیا این راهم بزنیم" یک تکه اش راهم قلم زدند. خلاصه این اعلامیه اینها با مشورت صدر صدفا شیان اسلام بود. وازانجا من فهمیدم اصل‌آخمینی فدا شیان اسلام است اصلاً" جزو آنها است. ما آدمیم از آنچا بیرون و اعلامیه را و فتیم چاپ کردیم اتفاقاً وقتی میخواستیم برگردیم خیال میکردیم مخفی داریم کار میکنیم، اعلامیه را آدمیم برگردیم که ما شین من تصاد فکرد، ما شین من تصاد فکرد و من بیهوده افتاده بودم آنچا دادستم اصلاً" از آینچا دولاشد قطع شد شکست و چشم را که با زکردم دیدم که دورم چهار پنج جوان هستند یکی‌شان را شناختم دیدم که از بجهه‌های ساواک است بعد نگاه کردم لاید مرا گرفتند اینها گفت "آقا لباسچی ببین ما همه جا موغل‌شما هستیم" نگوم را تعقیب میکردند اما ما همین کارهاشی که کردیم تحت تعقیب آنها بودیم. خلاصه دستمان را جا انداختند فلان این حرفها
البته کج ...

جا انداد ختند دومرتبه با آمبولانس ما را تهران آوردند. مسئله مهمی که ۱۵ خردا داتفاق افتادهای من خیلی غالب بود برای اینکه تمام رفاقتی ما را همه را گرفته بودند همه زندان بودند . بعدمن حالاتیدا نم چند روزبیش از ۱۵ خردا دیبورد یا بعد از ۱۵ خرداد بود صالح آزاد بود من رفت— — — خانه‌ای آقای، و چیزسفرات فرانسه بود سفیر فرانس سود آقای ؟

س - آقای امیرعلاشی ؟

ج - خانه‌آقای امیرعلاشی آدم بیرون دیدم سرخیا بان، حال استم هم شکسته توی گچ است . که یک عده سراین خیا بان ایستاده اند، خیلی خیا بان با ریکی ایست این خیا بان جامی ، ایستاده اند علیه شاه تظاهر میکردند من یک هوا بیتا دم آنجا بیینم چه کار میکنند چوب هم دستشان بودمن دیدم یک ماشین آمد تصور نگاه کردم یک ماشین مشکی دیدم هویدا است با این دست شکسته پریدم وسط جمعیت گفت، هویدا، هویدا ماشین را خرد کنید" دیگردم این جمعیت این ماشین هویدا را مثل دسته گل ازو سط شان در آوردند نگذاشتند ...

س - هویدا یا عالم ؟

ج - هویدا وزیر ... آنموقع وزیر بود . در آنموقع وزیر بود، هویدا خلاصه از آنجا رشد من خیلی ناراحت شدم اینها گفتم چطور شد سرچواغ هایت را روشمن همه ماشین های عادی را می بینند با چوب میزند سرچواغ هایت را روشمن کن فلان و این حرفاها ماشین هویدا فلان و این حرفاها داشت میرفت دربار . خلاصه آدمدم . من توی ۱۵ خرداد حالت مصنوعی بودن این حرکت را قشنگ میدیدم . که غالب بود یک روز منزل مرحوم صالح آدم ، حالاتیدا نم توی این جویانات بیش از آن بود یا بعد از آن بود گفتم که آقای صالح چون شسته اید مردم حرکت کردند انقلاب کردند ما همیشه باید بعد از جویان حرکت کنیم خوب آنموقع جوان بود — — — تحنیه رکی داشتیم و میخواستیم

حرکت کنیم همیشه جبهه را .. مرحوم صالح گفت "لباسچی پرونده‌ی ما بسته شد ای _____ ۱۵ خودا درا درست کردند که رهبری سپاهی را ازدست مردم بگیرند ازدست گروههای ملی بگیرند بدھند دست آخوندها"؛ واينکا را اکردند يا دامهست که در آن روز مثلاً آخوندها میگفتند مرگ برشا ، میرفتند تسوی منبر این شها وندی میرفت تسوی مردم به شاه فحش میداد ییچکارش نداشت اسسما ماها میگفتیم قانون اساسی ، ماها همه را گرفته بودند توجه کردید؟ خسب مردم عادی هم میدیدند که آنها .. مثل زمان همین خمینی دیگر خمینی چون شعار شنید رربود مردم رفتند سرا غشی دیگر . مردم هم دیدند که نه با با اینها خیلی تند تر فلان خب تسوی توده مردم هم بودند ابتکار عمل را ازدست مانگرفتند . صالح بنی گفت "ما اگرا زاينها بخواهیم تندربرویم که ما اهلش نیستیم اگرهم ازاينها کنند تربرویم بخ ما نمیگیرد ما را از جرگه رهبری سیاسی بدون اينکه خودمان بدانیم کننا رگذاشتند" آن ذممان من بیرون بودم قشنگ احساس میکردم که مثلاً اینهاشی که حرکت میکنند یک عده افرا دهیچکدام سیاسی نبودند . یک مشتقات و پیلات معمولی جیز بود حركت خیلی ممنوعی بود ، مثلاً من دستم شکسته بود همین تسوی جریان بودم ریختند در بچیز شعبان بی مخ را آتش میزدند . س- باشگاهش را .

ج- باشگاهش یک ۵۰ نفر صد نفر ، امامتی خیابان سبه در حدود ۵۰ تا ناظمی باسلحه ایستاده بود که اگر گیشان میآمد بخ میکرد همه در میرفتند وقتی آتش زدند همه سوخته شد آنها آمدند . یک حالت ممنوعی من تسوی این جریان ۱۵ خردآدیدم که بقول صالح حرکت را میخواستند ازدست ملیون بگیرند . توجه کردید که اتفاقاً " دیگرشا رفت بعد از این جریان یک نقطی در قم کرد که من فهمیدم که حرف صالح شا گفت "ما حادثه میآفرینیم وبا آن میازده

میکنیم؛ بحضورشما عرض شود که این جریانات را تا ۱۵ خرداد، البته پیش از این جریان ، تاریخیکه به جریان ۴۲ همین مبارزه اخیرینچ سال پیش سال چه بود ؟

س- بله سال مثلاً " ۱۳۵۷ میشد .

ج - سال ۱۳۵۷ ما یک روز باز هم من و مانیان و هفت هشت نفر دیگر ، البته خب آن گروههای دیگرهم فعالیت های زیرزمینی داشتند ، رفته بیم باز هم منزل صالح . باحالح محبت کردیم که جریان این است دو مرتبه این است البته این زمان صالح آن امید آن زمان را نداشت . آمدیم منزل دکتر سنجابی ، چون یک قانونی بدون اینکه کسی بفهمد از مجلس شورای ملی گذشت که این احسان درمن بوجود آمد . از مجلس شورای ملی گذشت که هر کسی فعالیت سیاسی بکنده باید ۲۴ ساعت وضعی مشخص بشود و در مکملی غیر منتظر می محکمه بشود و هیچکس راه نمیتواند بآذن زداشت کنند بدون مجوز قانونی . این خبلی جالب بود یک قانون خبلی مترقی ، که من از وکلای مجلس هم پرسیدم چیست آنها هم خودشان نمیدانستند چیست . اصلاً خدا شاه است من از بعضی از وکلا پرسیدم گفت یک قانونی چیز آورد و ما هم تمویب کردیم قانون خوبی است من اصلاً گفتم جریان چیست از کجا آمد بود ؟ شما ... گفت ما نمیدانیم یک قانونی آورده تمویب کردند و فرستادند . یک همچیمن قانونی وقتی گذشت ما دیدیم که نه مثل اینکه دو مرتبه میشود کاری کرده ، از آنجا ما دو مرتبه شروع کردیم ، من برایم این حرکت هم خبلی جالب بود یعنی چیزی که به عنین دیدم میگوییم نمیخواهیم بحضورشما عرض شود خودم اظهار نظر بکنم . ما حرکتی که شروع کردیم اول دوره مجمع شدیم منزل دکتر بختیار ، کمیته نیروهارا تشکیل دادیم ، بنده از طرف بازار بسودم از طرف جامعه سوسالیستی دادونفر بودند ، از طرف حزب ایران دونفر بودند ، شعبه های بختیار و آقای سنجابی بسود . بحضورشما عرض شود که در حدود ۱۵ نفر حركت را شروع کردیم و اعلامیه ای آن

س نفری را آنجا ...

س - آن ناما یکه فروهر و

ج - نامه فروهر ... ها ن فروهر بود ، فروهرهم جزو شخصیت های بود، نامه نفری را آنجا تنظیم کردیم ، البته تنظیم آن نامه سه نفری بیرون از این محیط ، میخواستند دیگر کاری بکنند که آقای مهندس با زرگان و دکتر سحابی هم در این جریان شرکت بکنند ، این آقایان یک خبرده نمیآمدند اشکال داشتند فلان و این حرفا ، نامه تنظیم شد . نامه که تنظیم شد آقای مهندس با زرگان نظرش این بودکه زیاد مضا به گذا ریم یعنی خیلی اعتقادش به صبا غیان بود ، بحضور شما عرض شودکه دو سه تا از رفقایش . ما آنجا معتقد بودیم نه ما شخصیت های که معروف باشندکه مردم آنها را بشناسند ، حتی بک عدد معتقد بودند که بکنند بعد گفتند که چون آقای مهندس با زرگان و اینها هم هستند پسچ تا بگذاریم . این اختلاف بین ما ها ایجاد شد . ماتمیم گرفتیم آنجا خودمان اینکار را بکنیم یعنی همان سه تائی باشیم . آن سه نفر را آن ناما آنجا تموبی کردیم و بحضور شما عرض شودکه تو زیست کردیم و مشغول شدیم . و مشغول سازمان دادن به سازمانهای جبهه ملی شدیم ، البته توی آن محیط مافعالیتی داشتیم با زخم یک دستگاه دو سه دستگاه ها چاپ تهیه کردیم ، یکی دو تا از سبق داشتیم ، دستگاه کوچکی البته از سبق داشتیم دو تا دیگر تهیه کردیم یک جاشی برای کار مسان تهیه کردیم حالا لک ... از دوربه جریان نگاه میکنیم آن محیط خیلی بفرنج به نظر می آید . با رهایش که من چه مدان چه مدان اعلامی ... میگرفتیم توی بازار میآوردم کسی بمن کاری نداشت اعلامیه ها را هم که میآوردم اعلامیه ای نبودکه متلا" چیزی بخواهیم اعلامیه خمینی برعلیه شاه بود . اگر واقعاً " قانوناً " میخواستند مرا محاکمه بکنند حبس ابد بودم . من احساس میکردم یکی مواظب من هست .

من این اعلامیه‌ها را می‌وردم ... این نسخه را هم بازگویم خیلی برای من مهم است، من یک ساک کوچک اعلامیه همین مال خمینی^۱ وردم گذاشت منقاره‌ی یکی از دوستانم که بروم و برگردم بیا به توزیع کنم . بعدیکی از چیزهای کلانتری مرا شناخته بود و دنبال من آمده بود و به او گفته بود این چهان چیست؟ اینهم ترسیده بود گفته مال فلانی است . خلاصه عقب من آمدند من رفتم و مرا به کلانتری برداشتند . من رفتم کلانتری ، توی کلانتری یک ساعتی نشستیم دیدیم خبری نمی‌شد یک دوسا ساعتی نشستیم دیدیم خبری نمی‌شد ، خلاصه دوجا مرا برداشتند تحویل نگرفتند، زندان شیربا نی برداشتند تحویل نگرفتند.

س- چه می‌گفتند؟

ج- هیچی اصلاً از من آنجا نپرسیدند تحویل نگرفتند ، ما توی ماشین بودیم .

س- هان نمیداشتم .

ج- پاسیان میرفت تو و می‌گفت بروم . تاسه بعداً ظهر ، سه بعداً ظهر مرا توی کالج برداشتند آن رو بروی کالج چه است پلیس نمیدانم فلان ، پلیس تهران . مرا برداشتی پلیس تهران ، یک ساعت من پشت درب نشستم توی آن راه رونشتم آن پاسیان که با من آمده بود رفت و آمد و گفت آقا بروم . من آنجا یک هودیگران را حت شدم گفتم چی بروم من اینجا باید تکلیف معلوم بشود یا ازاینجا من آزادمیشوم یا باید بازداشت کنید . گفت نه بروم کارت تمام است ، ماسوارش دیم . سوارش دیم آمدیم و خیلی گرسنه ام بودا زنا در گردیمیشیم به این گفتم که بیا بروم توی این هتل نادری من یک چیزی بخورم . رفتیم توی هتل نادری نشستیم یک دانه شیرینی آورد یک دانه پیسی آورد نشستیم و برای آنها آوردند و خوردیم بعد من به اینها بنا کردم گفت وضع مملکت اینجوری است .

س- به پاسبانها؟

ج - به پاسبانها ، یک پاسبان بیوپ و بیک را نمده ، بعد از آن پاسبان گفت
که آقا جان این نام را بگیر من صح ناحالا اینقدر ۱۰۰۰ نام
را بگیر چقدر میشود یک چیزی به او وعده دادم نام را پاسبان برای
من باز کرد . پاسبان نام را برابری من باز کرد دیدم نوشته این
مدا رکی که برای بازداشت ایشان فرستادیدکافی نیست اگر مردک دیگری
دارد بفرستید . من یک هوتتعجب کردم گفتم اه دیگر مردکی بالاتر
از این نمیشود برای بازداشت من . آنجا فهمیدم اصلاً وضع چیزدیگری
است .

س - این تقریباً "چه ما هی بود ؟" بهار است یا تابستان است ؟

ج - این تابستان است ،

س - تابستان است .

ج - تابستان است مخصوصاً "یادم هست تابستان گرم بود . من دیدم خیلی
وضع اصلاً" چیزدیگری است . گفتم که خیلی خوب برویم ، رفته تی توی کلانتری
دیدم اینچوری است توی کلانتری دادوبیدا درکرم بنا کردم فخش دادن به
رشیس گفتم این چه چیزی بازکردی و این چه دکانی است که بازکردی تکلیف
مرا معلوم کن ، فلان و این حرفاها مارا کردن توی یک اطاقی یک پاسبان
آمدی ما را چیز میکرد گفت آقا همین حالا چیز خلاصه ما را برودا شنیده بند
کمیته ، حالا ساعت چند است ؟ ساعت هفت است .

س - کمیته ساواک ؟

ج - کمیته ساواک . کمیته ساواک را خب کمیته را من دیده بودم آنجا
رفتم توی کمیته ما را بردند تو نبردند تازه بردند توی شهریانی
توی شهریانی با زهم سه ساعت من را نگهداشتند ساعت یک بعد از نصف شب باز
آنجا من یک خوده دادکشیدم ، یک نصف شب من را توی کمیته بودند . من
را بردند توی کمیته ، کمیته آن آقای رسولی که یکی از ساواکی های معروف
از آن . . . معروف است دراینکار ، او بود ساعت یک بعد از نصف شب آید آنجا
و بنا کرد از من بازجویی کردن ، بله من اتفاقاً "درایران" او را دیدم

که همین حالا بستگاه خمینی کار میکند بله . رسولی آدمین گفت ، "قاسم چرا تورا اگرفتند ؟" بعد من گفتم که از شما بپرسید ، من چون اورا دیده بودم آنجایی خوده خیلی محکم صحبت میکردم . س- آن نامه را دیده بودید .

ج- آره ، خیلی محکم صحبت میکردم ، برای اینکه ما از سواک واتعا میترسیدیم . اصلاً کسی حق نداشت بالای حرف این رسولی حرفی بزند . من خیلی محکم صحبت کردم . بعدهم آمدند لباس من را عوض کنندمن مقاومت کردم ، گفتم من بايد معلوم بشودجه کاره هست من لباس زندانی نمی پوشم . خلاصه لباس زندانی هم تن من نکردند . که اصلاً سابقه ندارد . بعد آمدند دورمه بازداشت من را آوردند من اعتراض نشتم به بازداشت ، همان شب یک بعذار نصف شب رسولی از من یک بازجویی رسولی همش بین فشار میآوردکه این اعترافت را کسرد . توی بازجویی رسولی همش بین فشار میآوردکه این اعترافت را قلم بزن ، من قول میدهم تورا در عرض سه ماه آزاد کنم . س- سه ماه ؟

ج- حالاتازه . قول میداد در عرض سه ماه من را آزاد کند . گفتم که من بیرون از این جریان اگر رفتم آن اعتراض را قلم میزنم میگویم من اصلاً در زندان نبودم هرچه بگوشی من امضاء میکنم من بايد از این درب بیرون بروم . گفت به تو میگوییم اینکار را بکن به نفع تواست ، یک خرده سفت گفت یک خرده شل گفت که ما امضاء کنیم . دو مرتبه من را سرتناها رخبر کرده ایم ناها رخوردیم دو مرتبه این صحبت ها را کرد فلان و این حرفاها را میگوییم رخوردیم بازجو شی همان حرفاها را از من سوال میکرد نمیدانم حالا چیزی داشت ، بمن گفت : "تو بازارکی را میشناسی ؟" گفت هیچکس . برگشت بمن گفت "اگر احیاناً این حرف را چهار ماه پیشتر بمن زده بودی یک نفر اینجا بمن زده بود ، او را جریش میدادم اما حالا ربارب شما یک آزادی به شما داده . "برگشتم به او گفتم که ارباب من ؟ توکه میگوشی بروند توقف لان

اندازه است ، ارباب من ، من از روزاول همین الان ۴ سال است از روزاول همین حرفي را میزدم که حلامیزتم ، ارباب به تویک چیزی گفته که چهارماه پیشتر تا حالاتغیری کردی ، ماکه تغییری نکردیم . گفتند شاه اینجسوری است بنا کرده تعریف از شاه کردن شما حالایک آزادی هاشی به شما داده اند فلان و این حرفا خلاصه صحبت ها روی این زمینه بود . حتی یک شفرهم ، باز هم نا هاربرای من آورده اند مثلاً" این چند روزه من آن توبودم همش نا هارپیش این میخوردم . حالت ساواکی نداشت آن حالت کمیته نداشت با من آن رفتار سابق را نداشت . یک پسره آنجابود یک رنگ و روی زردی داشت بیست و دو سو سالش بود آمد نجا یک چیزی نوشته بود به اداد داشت پرمیکرد اتفاقاً" وقتی بیرون رفت من این پلو و قیمه آورده بودند من جلوی پسره گذاشت . بعد من به پسره گفتم که ، نمیتوانست طفک بخورد دیدم دندانها بش ریخته ، دنده اند اینها یت چه است نشان داد گفت اینها کردند . ماسه روز طول نکشید ، او که سه ماه میمن قول میداد ، بعد از سه روز من را آزاد کردند . با آن پرونده ام با آن چیزی سه روزه من را آزاد کردند . حتی یک دفعه هم درساواک از من نپرسیدند که آقا این اعلایه را از کجا آوردی ؟ هیچ از من هیچ نپرسیدند اصلاً" صحبت اعلامیه در پرونده من نبود در صورتی که یک ساک به این کوچکی من را گرفته بودند آورده بود چیزه توی کلانتری . در هیچ کجا از من نپرسیدند . من توی این جریانات و خب بعدهم ماجامعه با زرگانان اصناف پیشه وران را در این جریان تشکیل دادیم و فعالیت را در ربازار شروع کردیم . البته در مسیر جبهه ملی بود چون دونفر از همین جامعه انتخاب شدند که بیانندتوی چیه آن آقای ، حاج آقا که حسالاً اسمش را نمیآورم ، حاج آقا صدری یکی او بود من هم که بودم دونفری در آن کمیته نیروها شرکت میکردیم .

س - آقای مانیان شیوه ؟

ج - نخیر . مانیان در داخل فعالیت آن جوری سازمانی هیچوقت

نداشت . مفعالیت مان در بازار رهمنش سازمانی بود . بعدما تصمیم گرفتیم که بازار را علیه حکومت و طرفداری از آن اعلامیه سنه نظری بیندیم و اعتماد کنیم . در این مدت خیلی فعالیت کردیم و داخل بازار اعلامیه پخش میکردیم که بازار ابرای است آماده کنیم . خیلی آن موقع بستن بازار مهمن بود برای اینکه مردم از سواک واقعا " میترسیدند که حتی من این اعلامیه را میپردم میدام به افراد میترسیدا زم بکیرد و شک میکرد و میگفت تو سوا کی شده ای که این قدرت را که داری مثلًا" این اعلامیه علیه شاه را نادری علتنی بمن میدهی و توزیع میکنی . همچین باشک و تردید از من میگرفتند . یک همچین حالتی بود . بعد این راهماهی اعلامیه دادیم اعلامیه دادیم اوج دادیم این مبارزه و این فعالیت را در محیط بازار ، تایک روza اعلامیه دادیم جامعه بازرگانان و اصناف و پیشه و روان وابسته به جبهه ملی ایران اعلام اعتماد میکنند اعتماد سرتاسری بازار . اتفاقا " بسیار عالی اصلا" بی نظیر شد و بازار را تقریبا " صدرصد بستیم تقریبا یک عدد محدود تک مثلًا" آنهم ظهر دیدند خیلی افتتاح است آنها هم ظهر بستند . ما این حرکت را از بازار شروع کردیم . من تمددا ننم بیش از این جویان بود یا بعد از این جویان بود خاطرم نیست ، تصمیم در جلسه جامعه بازرگانان گرفتیم که کاروان رسانستگ را راه بیاندازیم . س - چه بود آن ؟

ج - کاروان رسانستگ . یک جلسه دو تا جلسه ، یک جلسه روز تولد امام رضا بود قرارشده یک جلسه عمومی در بازار داشته باشیم . منزل یکی از دوستان عماق قرا رشد آنجا جلسه عمومی باشد هی فکر کردیم کجا باشد ؟ این خیابان روی بود با غ حاج محمدحسن ، آنجا یک خانه بزرگی بود خانه قدیمی خیلی بزرگی بود . اعلام کردیم شب تولد امام رضا آنجا جشنی بگیریم ، البته نظرمان فعالیت سیاسی بود قرارشده فرو هر آنچا حرف بزند و یک جلسه صدرصد سیاسی بود . در همان

شب خبردا دندکه آقا مصطفی فوت کرده، مصطفی خمینی، فوت کرده همانجا
 جلوی مردم بیرق ایران و پرجم ایران زدیم همه را آوردیم همان جلسه
 را تبدیل کردیم به ختم البته ختم نه شب عزای مصطفی خمینی، توی این
 یا نات پلیس این خانه را محاصره شدید کرده بود سه تا سرهنگ توی خانه
 آمده بودند نشسته بودندکه ما چیزی نگوشیم هی حاج محمود نیان را میآوردن
 میکنیدند این کنارکه میگفتندکه نباشد این حرف را بزنید نباشد فروه
 حرف بزنند هی این قول میداد خلاصه بچرا این سیاه کردید این سیاه هسرا
 میخواستند بشنیدنیان ما نمیگذاشتیم، خلاصه مطلب یک حالت و محیط خیلی بدی
 درست کرده بودندکه تمام دور تا دور این خانه را محاصره کرده بودند محاصره
 پلیس کرده بودند خیلی خوب برگزار شد و فروه محبت کرد خیلی تندهم محبت
 کرد جلسه ختم شد، بعد دوباره، حالانمیدانم شب با زهرم مثل اینکه
 کس روانست رسانگ ما به یک مناسبتی ...
 س- باع گلزار نامی بود .

ج- آره . او هم توی جامعه مابود . باع گلزار بود، این آمدیم با زهرم
 میخواستیم یک جلسه درست کنیم فکر کردیم، باع گلزار را در نظر گرفتیم ، یک
 دعوی از همه در باع گلزار کردیم البته ما از بازاری هاشی که دعوت میکردیم
 خب واقعا " حلقه هم اشتند میترسیدند توی این جلسات بباشد برای
 اینکه توی این جلسات یک اعلامیه ای دست یکی بود یک کنایی دست یکی بسود
 میگرفتند هفت سال شش سال زندا نی میگردند واقعا " هم حقشان بود، ما توی آن
 جلسه تمیم گرفتیم که آنجا، واقعا " یک عده ای که از بازار آمدند خیلی
 با ترس آمدند در آن محیط ، دونفر صحبت بکنند. اتفاقا " یکی
 از کسانیکه قرار بود صحبت کنده همین دکتر بختیار بود، در جلسه آن روز
 قرار بود بختیار و مهندس حسینی صحبت کنند با یک نفر از زرو جانیون ، حالا
 اسم روحانیون را یاد نمیستم . بعد من آنجا ایستاده بود یکی از
 دوستان بمن خبردا داد ، حب من مشول تدارکات آنجا بودم ، که

چندتا ما شین بـ رازچماقـ داران آمده اندسرخیا با ن
ایستاده اند، من رفتم درب یک ماشین را با زکردم که همه یک چماقها شی
به این کلفتی جلویشان گذاشتند من درب را با زکردم یک لگدبرای منـن
پرت کرد و فحش خواه رو ما در داد، من تو آمد مشورت کردیم با رفقا اینها
برای اینکه جاشی بودکه اینها سرخیا با ن ایستاده بودند اگرا حیا نـاـ
ما هم به مردم میگفتیم بروند اینها . توی آن کوچه هم میگرفتند میزدند.
ما گفتیم که توی اینجا باشدند اگرا حیا نـاـ آمدند درب خانه را ، درب با غـ
را میبیندیم نمیگذاشیم بـیـاـینـدـتـاـ آـنـجـاـ ، این تصمیم را گرفتیم من ۵ـم
بلندشدم رفتم گفتم که من میروم خبرنگارها را خبری بکنم ، ماشین سوار
شدم و رفتم خبرنگارهای خارجی دو سه تا که اطلاع داشتم تلفن کردیم
فلان بخاتم فروهرا اینها ، آن خاتم فروهرا آن روز شنبه تلفن کردم منزلش
توسط او که خبرنگاران ... برگشتم دیدم که اینها دارند شاه میکنند و
میـاـینـدـ دـاـشـتـنـدـ مـیـرـفـتـنـدـto من پـشـتـ اـینـهاـ ، خـلاـصـهـ آـنـ رـوـزـهـ رـاـ لـتـوـ
پـاـرـکـرـدـنـدـ هـمـهـ رـالـتـ وـپـاـرـکـرـدـنـدـ کـهـ حـاجـ مـحـمـودـ مـاـنـیـانـ هـمـ آـنـجـاـ آـنـقـرـزـدـ بـوـدـندـ
حـاجـ مـحـمـودـ قـعـرـیـفـ مـیـکـرـدـکـهـ مـرـاـ مـیـزـدـنـدـ مـیـگـفـتـ آـنـ یـارـوـکـهـ مـرـاـ مـیـزـدـ مـیـگـفـتـ ، "پـسـ
لبـاسـچـیـ کـوـ : خـلاـصـهـ اـینـهاـ خـوبـ کـنـتـ خـورـدـنـ . بـختـیـاـ رـآـنـجـاـ بـودـ خـصـیـیـ آـنـجـاـ
بـودـ خـلاـصـهـ خـیـلـیـ اـزـرـفـقـتـیـ جـبـهـ مـلـیـ ماـهـ آـنـجـاـ بـودـنـ هـمـ خـوبـ کـنـتـ خـورـدـنـ
کـهـ لـتـ وـپـاـ رـشـدـنـدـ وـشـیـهـ هـایـ ماـشـینـ هـارـاـشـکـسـتـنـدـ توـیـ ماـشـینـ هـرـجـیـ بـوـدـ سـرـ
داـشـتـنـدـ وـاـینـهاـ . آـنـ زـمـانـ هـمـ یـکـ حـرـکـتـ خـیـلـیـ ، آـنـ حـرـکـتـ
آن زدن آنها خیلی اوج داده مبارزات ما ، فردا یـصـشـ ماـبـاـ زـارـ آـمـدـنـ
وـاقـعـاـ" روـیـمـانـ نـمـیـشـدـبـیـاـشـیـمـ باـزارـ بـرـایـ اـینـکـهـ آـنـهاـشـیـکـهـ منـ گـفـتـ بـیـاـینـدـ
خـبـرـیـ نـیـتـ هـمـ کـنـتـ خـورـدـ بـوـدـنـدـ دـسـتـشـانـ رـاـشـکـتـهـ بـوـدـنـ دـسـتـشـانـ درـ رـفـتـهـ بـوـدـنـ
ایـنـقـدـرـوـاقـعـاـ" نـارـاحـتـ بـوـدـمـ دـلـمـ مـیـخـواـستـ یـکـ دـسـتـمـ رـاـمـیـزـدـمـ یـکـ جـاـ مـیـشـکـتـمـ
اـقـلـاـ" بـکـوـیـمـ کـهـ منـ هـمـ کـنـتـ خـورـدـ . آـنـ رـوـزـهـ رـجـاـ دـفـتـیـمـ خـیـلـیـ یـکـ خـرـدـهـ بـدـوـ

بپرها بـاـکـفـتـنـدـ الـبـتـهـ بـهـ شـوـخـیـ ،ـ اـزـبـاـزـارـخـیـلـیـ شـرـکـتـکـرـدـ بـوـدـنـدـهـمـشـانـ کـنـکـسـیرـیـ خـورـدـهـ بـوـدـنـدـوـدـوـدـتـ وـبـاـیـ بـعـضـیـ اـزـ آـنـهـمـ شـکـسـهـ بـوـدـ ،ـ مـاتـوـ اـینـ سـیـرـیـکـهـ تـوـیـ اـینـ حـرـکـتـ اـنـقلـابـیـ کـهـ ،ـ شـرـوعـ شـدـ هـمـ رـوـزـ حـادـثـ آـفـرـیدـ یـسـمـ ،ـ مـیـخـواـهـ بـگـوـیـمـ کـهـ حـرـکـتـ اـینـ اـنـقلـابـ رـاـ اـعـتـقـادـمـاـ بـنـتـ حـالـاـ بـعـضـیـ هـاـ اـعـتـقـادـتـدـارـ نـیـنـدـ ،ـ نـوـدـ دـرـصـدـشـ رـاـ باـزـارـکـرـدـ ،ـ بـرـایـ اـینـکـهـ آـنـ بـمـتـنـ باـزـارـ روـیـ مـرـدـ رـاـ زـکـرـدـ وـاـینـ چـیـزـهـاـ تـکـ تـکـ الـبـتـهـ روـشـنـفـکـرـاـنـ هـمـ یـکـ شـبـ شـعـرـگـذاـشـتـنـدـ الـبـتـهـ شـعـرـگـفـتـنـدـ یـکـ اـنـقـلـابـیـ مـثـلـاـ تـوـیـ شـعـرـهـاـ بـشـانـ بـوـدـ ،ـ وـلـیـکـنـ مـاـعـلـاـ"ـ عـلـیـهـ دـسـکـاـهـ اـعـتـصـابـ کـرـدـیـمـ ،ـ بـاـنـهـاـ قـاـبـ مـقـاـیـلـ مـقـاـیـلـ مـقـاـیـلـ نـیـوـدـ ،ـ آـقـایـ طـالـقـانـیـ اـزـنـدـانـ آـزـادـشـ ،ـ یـکـ رـوـزـتـصـمـیـمـ گـرفـتـیـمـ کـهـ بـاـزـهـمـ بـاـزـارـ رـاـ بـیـتـیـدـیـمـ بـاـزـارـ بـیـتـنـ ظـهـرـخـیـلـیـ مـشـکـلـ اـسـتـ بـعـضـیـ غـیرـمـکـنـ اـسـتـ کـسـیـ بـاـزـارـ بـسـاطـشـ رـاـ بـاـزـکـرـدـ ،ـ آـخـرـیـکـ عـدهـ اـزـبـاـزـارـیـهـاـ هـمـمـکـنـ اـسـتـ بـیـ تـفاـوتـ بـاـشـنـدـاـ مـاـاـگـرـ اـزـصـبـ اـزـآـنـهـاـ بـخـواـهـیـ کـهـ بـاـزـارـ رـاـ بـاـرـتـکـنـدـ خـودـشـانـ باـزـنـمـیـکـنـدـ ،ـ اـمـاـبـگـوـئـیـ رـوـیـ اـعـتـقـادـمـثـلـاـ"ـ ظـهـرـبـاـزاـرـشـانـ رـاـبـنـدـدـ بـرـایـشـانـ خـیـلـیـ سـنـکـنـیـ اـسـتـ ،ـ بـرـایـ اـینـکـهـ بـسـاطـ مـیـکـنـتـنـدـ فـلـانـ اـیـنـ حـرـفـهـاـ ،ـ کـاـرـوـفـلـانـ اـیـنـ حـرـفـهـاـ ،ـ مـاـظـهـرـتـصـمـیـمـ گـرفـتـیـمـ کـهـ بـاـزـارـ رـاـ بـیـتـنـدـیـمـ بـرـوـیـمـ طـرفـ مـنـزـلـ طـالـقـانـیـ ،ـ شـبـ تـصـمـیـمـ گـرفـتـیـمـ فـرـداـ بـیـتـدـیـمـ ،ـ فـرـداـشـعـاـرـهـاـشـ نـوـشـتـیـمـ فـلـانـ ،ـ الـبـتـهـ یـکـ بـرـخـورـدـیـ دـاـشـتـیـمـ بـاـحـزـبـ الـهـیـ هـاـ مـاـنـوـشـتـهـ بـوـدـیـمـ جـبـهـ مـلـیـ آـتـهـآـمـدـنـگـذاـشـتـنـدـ خـلاـصـهـ مـاـجـبـهـ رـاـنـگـذاـشـتـیـمـ هـمـاـنـ شـعـارـهـاـیـ عـومـیـ گـذاـشـتـیـمـ .ـ

سـ -ـ بـرـخـورـدـکـهـ مـیـگـوـئـیدـ آـنـمـوـقـعـ کـهـ اـسـمـاـنـ حـزـبـ الـهـیـ نـیـوـدـ ،ـ آـنـمـوـقـعـ چـهـبـهـ آـنـهـاـ مـیـگـفـتـیـدـ ؟ـ

جـ -ـ آـنـمـوـقـعـ چـیـزـیـ نـمـیـگـفـتـیـمـ اـمـاـمـیدـاـنـتـیـمـ ..

سـ -ـ چـیـ صـدـاـیـشـانـ مـیـکـرـدـیدـ

جـ -ـ آـنـمـوـقـعـ فـدـاـشـیـانـ اـسـلـامـ بـوـدـنـدـ ..

سـ -ـ بـعـضـیـ شـماـسـینـ خـودـتـاـنـ کـهـ صـحـبـتـ مـیـکـرـدـیدـ بـهـ آـنـهـاـ اـیـنـ اـصـطـلاحـ رـاـ ...ـ

جـ -ـ اـصـطـلاحـ فـدـاـشـیـانـ رـاـنـمـیـگـفـتـیـمـ بـهـ آـنـهـاـ مـیـگـفـتـیـمـ مـذـہـبـیـ تـوـجـهـ کـرـدـیدـ ؟ـ

اما فدا ثیان اسلام بودند، با اینها یک مقدار بیرونی آنجاد شتیم، و مراه انداختیم و عجیب یک حرکت خیلی عظیمی در حدود ۲۰۰ هزار نفر، وقتی خانه طالقانی رسیدیم، البته خانه طالقانی که نمیتوانستیم برویم البته یک عده محدودی رفتیم، رفتیم دور زدیم که آقای فروهرم برای اینها صحبت کرد توی پلاکت‌هایمان هم نوشته بودیم که "برای ستن شمارا سکوت دستمن یک شاخه کل" : ما کل خریده بودیم و فلان، ما این حرکت را از بازار شروع کردیم تا منزل طالقانی، رفتیم منزل طالقانی، طالقانی را یک عده رفتند دیدند اینهم حركت برای بازار، حرکت خیلی بزرگی بود خیلی عظیم بود آن زمان، یعنی پیش از آن راه پیمایشی ها این ۰۰۰ کار دیگر که ما کردیم وقتی خمینی را میخواستند از نجف اخراج شدند شهزادیاریم، پیاریم بسیار بسیار بود صحبت بود که خمینی با شهزادیاریم برود این حرقوها، ما، میخواهیم بگوییم در حدود ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر شدیم مقدار زیادی گل خریدم بودیم سفارت فرانسه که سفارت فرانسه آن سالن چیزش پرگل شد که رفتیم یک نفرم با سفیر صحبت کرد که شما خمینی را از خمینی پذیرا شی کردید فلان این مورد علاقه‌ی ملت ایران است فلان و این حرقوها، که خیلی جالب بود همانجا تلکن کردند با رئیس جمهور فرانسه همان آن شکر کردند ازما از بازاری ها و فلان، اینهم برای ما، آنهم برای کار بازاری کار جالبی بود، تا اینکه‌ما اعتماد عمومی کردیم برای همیشه تابراشتادی ۰ ما اعتمادی که کردیم در حدود شصت هفت ماه طول کشید این اعتماد برای ما خیلی جالب بود و بنا کردیم بول جمع کردن از بازاری ها، برای گسترش اعتماد سرتاسری، ما یک صندوقی درست کردیم، این البته حسابی با زکردیم بنام من و مانیان که بولها را جمع میکردیم میگذاشتیم آنجا برای اینکه هر کی اعتماد را میخواست بشکند احتیاج به بول داشت ما بول میرفتیم به درب دکانها یشا میدادیم، توجه کردیم، میگشتیم میدادیم به افراد، در بازار چندتارا مسئول بودند که هر کی ناراحت میشد ما ۰۰۰

روايت‌کننده : آقای ابوالقاسم لباسچی
تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳
 محل : پاریس - فرانسه
 معاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی
 تواریخ : ۳

بله ، ما این اعتساب با زارکه شروع شد ، برای اینکه این اعتساب را گسترش بدھیم یک حسابی باز کردیم برای استادان دانشگاه آریا مهر ، با آنها تماس گرفتیم ، میخواستند اعتماد کنند ، یک چند جمله‌ای با همداشت استادان دانشگاه آریا مهر استادان دانشگاه آریا مهر استادهای جوان بودند و مدل استادهای قدیمی‌بودند تازه آمده بودند از آمریکا و خارج . اینها میخواستند اعتماد کنند و بک عده شان خب خرج و مخارجشان لذت بود . گفتیم مایک حسابی با زمینکنیم و شما اعتساب کردید هر چه خواستید ، بول استادان و خرج دانشگاه و کارمندان دانشگاه را از این حساب بر میداریم . این خیلی جالب بود و خیلی همگل کرد ، روزنامه‌ها نوشتندا این حرفها و این اعتساب شروع شد . دومنی اعتساب ، اعتساب دانشگاه آریا مهر بود . بعدیک اعلامیه‌دا دیم که هر کس اعتماد بکند - کارگران و فلان و اینها ، اگر اعیانا " جلوی حقوق اینها را بگیرند - ما با زارج بران میکنیم و حقوقشان را میدهیم .

س - مگر قدر بیول جمع کرده بودید که میتوانستید اینکار را بکنید ؟
ج - البته ما بول آن اندزاده‌ای که بتوانیم این کار را بکنیم نداشتم و خیلی کم داشتم ولیکن واقعا " این کار سیاسی بود و میدانستیم یک پشتیبانی میشود برای یک عده ای که میترسیدند که اگر اعتساب بکنند حقوقشان را ندهند و زندگی شان لذت بشود . این یک کار سیاسی بود ، البته یک مقدار هم بول جمع کرده بودیم .
س - رقعنی زیبا دیبورد ؟

ج - رقمش البتهنه ، خرده خرده میگرفتیم و خرده خرده هم خرج میکردیم . ما واقعا " بازار ، بعضی ها میگویند بای زاره خمینی کمک کرد ، بازاره خمینی کمک نکرد ، ما هر کاری کردیم خودمان کار کردیم یعنی خودمان خرج کردیم با دست خودمان خرج کردیم . سرما یهدا ران بزرگ از تبریز اینکه دیده بودند و فاعدا ردی بر میگردد اینها بولهای هنگفتی به خمینی بیشتر میدادند .

س - این واقعیت دارد ؟

ج - واقعیت دارد . یعنی مثلا" مثل برخسورد را یعنیها . اینها میرفتند به خمینی بول سنجین میدادند .

س - این شایعات هست این واقعا " ...

ج - واقعیت دارد بله . البتهنمی گوییم بازار هیچ نمیکرد ، بازار هم میکرد . یک عده از بازارها هم روی اعتقاد میرفندند و میدادند . اما نشکلات بازاره خمینی کمک نکرده اند نقلاب کمک نمیکرد . مثلا" من یادم هست آوردن براوی جنگ زدگان از بازار کمک میخواستند . هر سه صنفی آمدند کمک کردند . مثلا" صنف قماش فروش صدمیلیون تعهد کردند فقط صنف قماش فروش . صدمیلیون تعهد کردند بجهت جنگ زدگان بدشتند . همه آنها با تفاوت آراء چیز کردنده که ما با خودمان آنها خرج کنیم ، بولهای که میدادند . البته بیک عده هم حزب الهی رخنه کرده بودند و میگفتند باید بدھی و فلان و این حرفاها اینها شی که میدادند . ما خودمان میرفتیم مثلا" به جنگ زدگان ... یعنی جنس می - خریدیم . اگر هم میدادیم سو سطح حکومت اینکا و را میکردیم ، جنس میخریزیم و میفرستادیم . اینستکه ما هیچ وقت کارهای را که میکردیم ، کمکی که میکردیم مستقیم به خود حکومت آن زمان هم ما میکردیم نمیدادیم . خودمان ..

س - پس هیچ وقت اینجا معدبا زرگانان یک پول هنگفتی مستقیما" به دستگاه

ج - هیچ وقت نشده که بدھیم ، ما همیشه لئنگ بودیم برای اینکه خودمان اینقدر برنا مه - ریزی داشتیم که لئنگ بودیم و بازار هم را قعا " بازارها کمک نمیکردند . آخر بازارها

آن با زاری کمن میگویم درسطح با زار آن بولدا رهای سنتگینی که بول دارند توی با زار گمترهستند. اکثرا "کاسب هستند. من یادم هست که با زاری که یک خاطره ای دارم که چیزی فرا موش نمیکنم ، یکی از کارخانه داران بزرگ که توی با زارهست که معروف است ، حجره اش توی با زارهست ، این از همین قماش فروشی تمام این کارخانه را که تقریبا " هفتاد هشتادتا کارگرداره ، این خانه شاهزاده مثلا" میگواهد بروپاییا ده میروود که مثلا" بول تا کسی ندهد یک همچین ادمی است که هیچ بول خرج نمیکند ، هنوز هم گیوه باش میکردن تا این واخر . یکروز من با حاج محمود نیان رسیدم به او و گفتیم که حاجی حالا بصورتی که هیچ موقع نداشتم که اصلا" چیزی بدهد . گفتیم حاجی ماده هزا روتومان پای تو نوشتم برای چیز . گفت که برویم در حجره . ما حالا ده هزا روتومان را گفته بودیم که مثلا" پا نصد تومان ازا و بگیریم . رفت در حجره و ده هزا روتومان داد . ماتا ده هزا روتومان را گفته بیشمان شدیم که اه چرا بدها و نگفتیم مده هزا روتومان ، ببیشتر نگفتیم . ما نیان گفت " بگوییم زیادتر؟" گفتم شه خراب میشود برویم دفعه دیگر بیایم . خلاصه وقتی ده هزا روتومان را داد .. یکروز من توی با زار بستاده بودم دیدم که این حاجی ایستاده و بین میگویید لباسچی بول داری ؟ ما هم آنجا میگشتم دیگه ، هر کی بول میخواست بهش میدادیم دست کردم پولم هفتاد هشتاد تومان بول داشتم از جیبم در آوردم دادم و گفتم چقدر میخواهی بودار ؟ دست کردد و بست تومان بوداش . من به شوخی گفتم حاجی داری آن ده تومان را حابش رایوا شیوا ش میگاف میکنی ؟ گفتم توی آن صندوقت که خیلی بول بود . گفت من قسم خوردم تا این حکومت تغییر نکند و رئیس سلطنت از بین نرود من از گرسنگی مردم از جیبم از منازه ام خرج نکنم ، در منازه ام را بازنگشم خرج نکنم . این برای من خیلی - یک آدمی که واقعا " دو زارا باتیر میزد این آدم اینقدر گذشت . البته ما بعدا" هم از او خیلی کمک گرفتیم ، هی رفتیم و بولهای که توی صندوقش بوده میگاف اش را ماما ازا و گرفتیم . یک همچین حرکتی بوجود آمد بود . یک همچین حرکت واقعا " بینظیری بوجود آمد بود .

خلاصه با زارمن باز هم اعتقادم برا یافتستکه ، نقش اصلی این مبارزه را داشت . یکی دیگر باز هم که این حرکتها شیوه شروع شده اگرای حیان است " در تاریخ این انقلاب مانگاه بگنیم ، روزنا مهارا را نگاه بگنیم ، میبینیم حرکتها همه از آنجائی است که ما شروع کردیم شروع شده است . کسی بجز همان شب شعر هیچ چیزی نبود . هیچ چیزی که چشمگیر باشد نبود . یک حرکتی که با زمین ما شروع کردیم نماز عید فطر بود که آن جا را مادرفتیم یعنی صاحبی را من میشناختم یعنی سچه را شریک بودند که رفتیم دم دکانش با حاج محمود مطیان باز هم . آن جا را مادرفتیم و نماز عید فطر معروف که آن را هبیماشی اول از آنجا شروع شد ما شروع کردیم ..

س - آن غذا و آبی که به مردم میرسانند ، آن جریانش چه بود ؟

ج - همش مردم بودند ، این سازمان یافتند بود . ما اعلا " نمیدیدیم که از کجا میاید این غذا . اینقدر با شوق این کار را میکردند که با توان خانه اش میدیدند که این حرکت شده مردم هم گرماشان است بدون هیچ چیزی از خانه اش میآوردا این غذا را میداد . س - سازمان یافتند بودا یتنکار ؟

ج - البته یک مقدار بود . آن را هبیماشی دوم باز هم من جریانش را عرض میکنم ، آن را هبیماشی بزرگی که روز چیزنا جام شد آن یک قدر بود ، بلکه هم باز هم در مقابل آنکه مردم کمک میکردند آن ناچیز بود . ما این نسماز را هیچ فکر نمیکردیم که مسروت را هبیماشی باشد . میخواستیم یک حرکتی یک سخنرانی و یک چیزی با شدو بعد از اعلام کردیم بعد از نسماز ، البته همه گروههای دیگر باز هم آمدند کمک کردند ، شب آمدند . برای اینکه آنجاها یک تپه بود . آنجا بلدو زر آورده بیم صاف ، کردیم رفتیم گونی خردیم . من رفتم گونی از بازار آوردم ، یک چند عدل گوشی آوردم ، گونی پنهان کردیم برای نشتن و نسمازها بینها . منتهی همه گروههای هم کمک میکردند ، همه اشخاص کمک میکردند و این نسماز را برگزرا کردیم . ما هیچ برخانه میتینگ بعد از نسماز نداشتیم . برخانه این بود که بعد از نسماز متفرق بشویم . برای اینکه تمهذهم کرده بود شهر باشی با مانیان آنجا ، که نسماز را خواندید متفرق شوند ، او هم تعهد کرده بود متفرق شوند . نسماز را ، بحضور شما عرض شود که خواندید مردم را

دیگر نتوانستیم متفرق کنیم . دیگر اینقدر مردم تحریک شده بودند نمیشدند متفرق شان کنند . بعد هم دیدیم که نمیشدند تباش را هبیماش را گرفتیم . قرار شد که جلوی مسجد چیز بلکه این را اکنترلش بکنیم از دست ما در پرورد ، جلوی حسنهای رشا داین را متفرق بکنیم . با زهم یکدعا زرققا رفتند بایلا گفتم متفرق بشوید دیدیم مردم با زهم گوش نمیداشتند . خلاصه این را هبیماش کشیده شدتا خیابان چیز و آن نما زعیمی که توی خیابان شاهزاده شدو فلان واین حرفها خیلی عظیم بود . بعد ...

س - خب نتش مذهبی ها توی این برنا مهدج بود ؟

چ - تا اینجا نقش مذهبی ها هیچ چیز . یعنی هیچ چیز که دوستات اعلامیه آنها بزرور آقای شاهچی میدانند ، میرفتیم خانه شان ، خواهش و تمنا ، آن اوایل البتا . خواهش و تمنا می نشستند تا صبح سرش را میزدند ، تهاش را میزدند یک اعلامیه میدانند اما حرکت تا اینجا به حضور شما عرض شود که حرکتی که تکان دهد مذهبی ها نداشتند یک سچها رتا اعلامیه داده بودند البتا . آن اعتساب هم ازما پشتیبانی کردند . یک اعلامیه دادند بعد از یونکه ما اعلام کردیم این حرکت را پشتیبانی کردند . رهبری حرکت یعنی این همش دست با زا روجبه ملی بود . تا اینکه اعلام را هبیماش بزرگ شروع شد . اعلام را هبیماش بزرگ شروع شد اینجا دیگر افتاد است مذهبی ها . ما در منزل آقای رفیق دوست یک جلسه ای گذاشتیم برای برگزاری را هبیماش روی بیست و پنجم . البتا این بی بعد جریان یواش یواش افتاد است مذهبی ها که به حضور شما عرض شود صبا غیان و نهفت آزادی از یکطرف وارد گردند شدند فعلاً آخسو ندها از یکطرف ، اینستکچون کارهمن کاریک مقدار مذهبی بودا بینها خیلی فعال شرکت کردند . شرکت کردند که من آنجا بیا یکی دو تا از رفقایم ، با یکی دو تا از دوستان دیگران البتا آنها هم مذهبی بودند ، مسئول انتظامات آن راه پیماش بودند که من با مظلوم در راه شان بودم . و این حرکت را واین تدارکات را تنظیم کردیم ، مقدار زیادی مسئول انتظامات نهیمه کردیم و حالب این بود که نود درصد این انتظامات را ، چون مساجد نموقع تشکیلات همه توی مساجد بود آخوندهای محله ها گرفتند .

ما قدرت این را نداشتیم که کادرا نتظا ماتی را ، آدمش را نداشتیم ، آدم فعالی که باشد ، ولیکن مساجد داشتند. حتی یک مقدار خودشان آرم تهیه کرده بودند که من میخواستم جلوگیری بکنم. و در آن یک جلسه‌ای که نشسته بودیم تصمیم گرفته شد عکس هیچ کس را بجز خوبینی با لاتبریم. یک عده معتقد بودند عکس شریعتی را ، ما معتقد بودیم همکس ، به حضور شما عرض شود، مصدق را . اینجا خیلی برخورد شدند و ما حتی بصورت قهر میخواستیم بباشیم . گفتند نک تک پس عکس مصدق هم باشد. ولیکن از آنجا جلوی ما عیقا " ایستادند. که در این راه بیمامی ما همین توی این انتظا مات برخوردي داشتیم که ما یک عده عکس مصدق را میخواستند ببرند یک عده مبایا وردند بایان و خیلی ... س- از همان موقع .

ج- از همان روز بله. یکی دو تا عکس مصدق را ما مقاومت کردیم که نگذاشتیم بباورند پائین . رفقا عموما " ماشینی داشتند که ما شین حرکت میکردد رسیر. البته چیزی که گفتیم که تهیه برای غذا و غلان ما چندتا از این وانت ها هم ساندویچ و آب و اینها پرکرده بودیم و در این مسیر گذاشتند بودیم . اماده مقابله آن کمک عمومی که مردم میکردند اصلا" قابل قیاس نبود. ما از آن ببعد گرفتنا را خوندیم شدیم . گرفتنا ری ما از اینجا شروع شده روشنگران را ، با مطلاع دموکرات های ما ، ما رامی - کشیدند بسوی چپ ، مسدده بودیم و در این مسیر گذاشتند بودیم . این وسط مردم وحیبی و بنی صدروا اینها ، اینها هم ما را میکشیدند بسوی آخوندها . این مسدده بودند مات ، توجه فرمودید. اینها ما را چسبانده بودند بآخوندها که از ترس اینکه ما بایا شیم و دور را از دستشان بگیریم ، آنها هم ما را چسبانده بودند بجهب . یکی از علیلش همین شب سال دکتر مصدق بود که آقای دکتر متین دفتری آنجا هیچ از رفقای جبهه ملی را اصلا" راهنماد و ما هم خبکاری نمیتوانستیم بکنیم برای اینکه در اختیار خانواده اش بود. خانواده اش هم میگفتند که با یهدرا اختیار رمتین دفتری باشد. متنها متین دفتری ، چون چپ خیلی مسدده بود ، ای اینکه میخواست آنجا نلام یک دکان جدیدی بکند از کلیه چپ ها دعوت کرد آنجا سخنرانی بکنند. مثل

فدا تیان خلق ، مثل بحضور شما عرض شود که احمدزاده ، احمدزاده هم از آن تندروهای اسلامی بود ، مثل همین مجا هدین اینها صحبت کردند . یکی از زندیکان دکتر مصدق آنجا نگذاشتند صحبت بکنند . ما این گرفتاری را ، بعقیده من گرفتاری مهمی را داشتیم که اینها میکشیدند از آن طرف و اینها هم میکشیدند از آن طرف ، مردم هیچ حامی نداشتند . س - خودتان هم رهبری خیلی ...

ج - نداشتم برای اینکه آنها توی توده مردم قوی تربویتند . برای اینکه تندحرف میزدند ، تند میگفتند مردم آن زمان آن تب تند مردم ، تب اقلامی در مردم بوجسد آمده بود . هر کس تند تر حرف میزد طبیعا " ...

س - مثلًا دکتر بختیار روسجا بی وا اینها چکا رمیکردند ؟

ج - ما سازمان را داشتیم اما سازماننا طوری بود که این کاری را که میکردیم هیچ کاری ما نمیتوانستیم بکنیم ، کاری بود که مردم در یک مسیر تندی افتاده بودند که ما باشد جلویشان میباستا دیم ، توجه کردید ؟ یا اینکه با آنها میرفتیم . اینها شی که میگویند که جبهه ملی فلان کرد و بیسا رکرد حرکت بقدرتی تندبود که هیچ قدرت سیاسی نمیتوانست جلوی این حرکت را بگیرد ، خودش له میشد . اینها شی که میگویند که چرا شما مثلًا جلوی آخوندها نمی ایستادید یکی از دلائلش اینست که بختیار رئیشان کسی بود که جلوی آخوندها ایستاد . کسی ازا و حمایت کرد ؟ کی ازا و حمایت کرد ؟ حتی چندتا وزیر نتوانست برای خودش ... اینها که لامگویند که آن موقع چرا جبهه نمیگرد جبهه ای میشدم مثل بختیار مثل جبهه دموکراتیک اینها حرکت را در مسیر مردم جبهه ملی میگفت ماباید زنده درا بن مسیر بسیاریم ، نبايد له بشویم و زیر چیز برویم . این سیاست جبهه ملی بود . حالا بعقیده من از همه بهتر و درست تر عمل کردوازهده ، از تسامم گروههای سیاسی دیگر ، زودتر بدرؤیم خوبی حمله کرد . البته اینکه حمله ضربتی حمله منطقی .

خاطرم هست که روزرا هبیما شی که من آنجا مأ مورا منتظر مات بودم و میرفتم ، آخر را هبیما شی ما اعلام کردیم ، چون برنا منای نداشتم آخر را هبیما شی اعلام کردیم بتمام چیزهای انتظار می وبلندگوها شی که هدایت میکردند جمعیت را ، که ما برنا مهمنان تمام بشودو

روز جمدهم هیج برنامه ای نداریم اما بکدهای توی
جمعیت همش شعرا ری میدادند که حالا شعا رش خاطرم نیست که جمده در میدان ژاله
همدیگر را می بینیم . تماں مادر جمده یک همچین شعا رهائی توی مردم میدادند .
خلاصه روز جمده برنا مسازمانی بهیج وجه نبود .

س - مذهبی ها هم نداشتند

ج - هیج مذهبی ها هم نداشتند . ماتقریبا "برنا مذهبی هارا با ما همکاری
میکردند . ولیکن آنها هم نداشتند . اما نمیدانم چه گروهی بود ، چه دسته ای
بود که این مردم را تحریک کرد . از آنطرف هم دولت هم مثل اینکه ازا ینها حماست
میکرد . برای اینکه یک چیزی آنجا درست کرده بود برای کشتار . خلاصه روز جمده من
اعتقادم اینست که یک حرکت مصنوعی بود . از یکجا شروع شد یک حرکتی که هیچ تحریک
میکردند . حالا تا چه اندازه درست باشد . چون تمام سازمانهای سیاسی مختلف
بودند و خودا بین هیئت برگزاری راهیمامی مخالف بود و آن جو بیان روز جمده اتفاق
افتد . روز جمده که اتفاق افتاد البته منهم در جریان روز جمده بودم حتی سچه رتا
زمخی هم خودم برداشم بردم مریخانه . ولی اینکه میگویند نمیدانم شن هزا رتا
هفت هزا رتا ، بمعنی ها به یک روایتی بهشت هزا رتا این را ساندند ، در روز جمده هیج
این چیزها نبود . ما بعداً روز جمده ، یک صندوقی درست کردیم ، چیزه ملی ، که
یک مقدار ببول جمع کردیم که بحساب مهندس حسیبی بود که تماں گروهها هم اینکار را
کردند مانند نبودیم . ما از تماں طرق مختلف میخواستیم ببینیم کشا رچقدر شده
از طرف بهشت زهراء آمداد شیم ولیکن میخواستیم ببینیم جای دیگر بودند . برای
اینکه هوا نداخته بودند که مثلاً "کامیون پر کردن" و بوردن . ما برای اینکه یک تحقیقی
بکنیم مانتوانستیم از پاشندشمد جلو تبرویم .

س - چقدر ؟

ج - پانصد شصدها بیشتر نتوانستیم شهید بپیدا بکنیم . حتی در مدارس ما اعلام کردیم
به بجهه ها که اگر کسی میداند ، رفته بیم مدرسه را دیدیم . گفتیم توی مدرسه اعلام
کنند به بجهه ها اگر خانواده ای هستند قوم و خویش یا همسایه شما اگر شهید شده

در آن روز بیان پندتگوینده ما از طریق مدرسه در تما سطح تهران اینکار را بکنیم. ما نتوانستیم بیشتر از این اندازه‌ها را مرجع بکنیم. وجا هاشی هم که ما میرفتیم که بول بدھیم یک جنگ رفتیم، من هیچ یاد نمی‌رود، وضعش هم خوب نبود، یک خانه کوچک داشت و پسون شهید شده بود. برگشت بما دعا کردیما با مکر شما کی هستیدوا زجان ما چی میخواهید. دیروز تا حالا پنجا هنر آمدن بین کمک کنند. من کمک نمیخواهم، پسرم را بن بدھید. معلوم میشد پنجا هکروه هم همینطور میرفتند. البته یک عدد ای توی اینها بودند که بول میگرفتند. هر کسی می‌آمد میگرفت، بعضی ها میگفتند ما گرفتیم نمیخواهیم. مردم هم همچنین کمکهای شی بهایین با زمان‌دگان شهدای آشروز میدادند.

س- بعدیگر مهندس شریف اما می روی کارآمدوا یثان یکمقدار آزادیها را مثل اینکه امکاناتش را فراهم کردند.

ج- بله آقا مهندس شریف اما می آمدند. ایشان با زهم یک خرده آزادیها را زیاد تردا دند. اما مسرودم را برای یک حرکت تندا نقلابی تحریک کرده بودند. هم سازمان‌های انقلابی داخل مردم را تحریک میکردند، هم کلیه مردمی که سیاسی نبودند گروههای که سیاسی نبودند هی برای سبقت گرفتن از هم، جلوافتادند تا هم هی شعارهای تندریمدا دند و مردم را تحریک میکردند بسوی یک انقلاب، یک حرکت ویک چشم بیشتر در راه مبارزه با شاه. این خیلی اوج گرفت و این گروههای هم بیشتر تحریک میکردند. گروههای مثل سازمان‌های مجا مدین. آتموقع ها که چیزی نبودند البته آن اوایل چیزی نبودند ولیکن خب تشکیلاتی بودند. این سازمان‌های انقلابی و مذهبی ها هم از آنها تندری هی میخواستند از هم جلوپیا فتند. و متأسفا نهاین روش فکران مذهبی های ما هم هی میخواستند خودشان را از آنها جدا نکنند و با آنها پا بهمای میرفتند. تارو زیکه پیشنهاد شده دکترستجایی، دکترستجایی شب همه ما و خبرگرده منزلش و جریان را گفت که مقدم آمده منزل ما و ماما هم رفتیم پیش شاه و شاه بین پیشنهاد دنخت و وزیری کرده است و میخواستم با رفقا مشورت بکنم. در آن جلسه چند نفر بودند.

س - بختیاره رهم بود؟

ج - بختیاره رهم بود. بحضور شما عرض شود که ما با لاتفاق آرا یعنی همه الا یکی دو نفر، بختیار مثل اینکه‌ای نداد، خلاصه در جمع مخالف بودند که دکتر سنجابی این را قبول نکند. دلیلش هم این بود که این حکمت مذهبی که شروع شده کنترل شدست ما میسر نیست و ما هم اگر باید شیم یک محلل هستیم. نه میتوانیم تند عمل بکنیم و نه میتوانیم کنیم. اینستکه اینجا خیلی مشکل است. ما اینجا پیشنهاد کردیم با یاد حکومت، اگر احیاناً "یه ما داده شد" ، با یاد حکومت اتفاقی بزرگی باشد که همه در آن شرکت کنند و روحانیت هم مسئولیت دراین حکومت داشته باشد که جوری نباشد که ما باید شیم آنها حمله بکنند. این نظر فرقای جبهه بود که سنجابی پس فردا یش یک مصاحبه مطبوعاتی گذاشت و این جریان را در میان گذاشت و مخالفت شد اعلام کرد و شرکت نکرد. بعد از دکترونیکی پیشنهاد شد. دکترونیکی هم خب اول میخواست اینکار را بکند. بعد از رفتار تماشگرفت چون دکترونیکی آن زمان در جبهه ملی نمی‌آمد. با رفقا تماشگرفت و فلان وا بن حرفها. رفقا نگذاشتند دکترونیکی هم اینکار را بکند. من اینجوری که شنیدم از خودشان. دکترونیکی پیشنهاد دکرده بود که شا به باید بماند.

س - پس این درست است این حرفی کمزدند؟

ج - بله. شا به باید بماند. که من معتقدم بهتر از این بوداگر میخواستند قبول بکنند که شا به بماند ریش گرو بود بهتر از این بود که میرستند هر کاری از خارج میکرد. اینستکه خلاصه ایشان هم قبول نکرد. بعد از گروزما یک پلتومی داشتیم، تقریباً "کنگره‌ای بود. حزب ایران در منزل خود دکترونیک را که سچه روزگار طول کشید. روز آخوند بود دکترونیک را اعلام کرد و بود من مهمن هستم یکجا میخواهیم سرمه بعد اتفاقاً دم در رسیده من. گفتم به او و مگر خبر میری است که خودتان را درست کردید کجا میخواهید بروید؟ فردا شنیدم که آقای دکترونیک در ایران را درست هم دیپر حزب ایران بود و هم مسئول تشکیلات جبهه ملی بود. با هیچیک از رفقا یش مشورت نکرد. همان شیش هم این مسئله را حتی در کنگره حزب ایران طرح نکرده بود. مسا فردا یش فهمیدم که ایشان رفتار اندوانه از قرار اشولی هم داده است. ما مبارزه‌مان را شروع

کردیم حتی من دکتر بختیار بحفورشا عرض شود که، با دکتر سنجابی را یکروز من سوا رشان کردم و رفتیم خانه مهندس زیرک زاده و مهندس حق شناس چون اینها رفیق بودند وهم مسلک و توی حزب ایران بودند آدمهای پخته سیاسی قدیمی بودند که لکه بتوانند را راضی بکنیم . این سه نفرتی خانه، آذق برار خیلی با اصحاب کردند حتی مهندس حق شناس به دکتر بختیار گفت، "ای لر اینقدر خربیت نکن ، اینکار را نکن درست نیست و غلان واينها" ولیکن زیربا رنرفت و تصمیم خودش را گرفته بود. بعد فردا یا پس فردای آن روز من رفتم منزل دکتر بختیار. دکتر بختیار را حاج محمودمانیان بود. سهی زویی دکتر بختیار توی دستشوی داشت ریش را اصلاح میکرد. ما درب دستشوی را از پشت بستیم رفتیم دو تائی توی دستشوی . خیلی امرا را صراحت کردیم که شما اینکار را نکن ، فدا میشود این حرکت مردم عیا باید از رویت رد میشود، چون اوضاع را از نزدیک دیده بودیم که هر کس اینکار را میکرد، هر کس قبول میکرد معلوم سود که مردم قبولش نداشتند حالا هر چه هم درست میگفت . بعضی ها معتقد هستند که مثلًا "اگر دکتر بختیار را بیرون میکردو جمهوری اعلام میکرد مردم ازا و حمایت میدهند. اینجور شد. مردم سیلی را شروع کرده بودند و هیچ حلسوی چشم انداز نمی دیدند، هیچ چیز را نمی بینند. اینست که آنجا هرچه بختیار را گفتیم قبول نکرد. بختیار میگفت شما طرفتان جمع باشد خوبی، آخما امرا را داشتم روحانیت اینجور است خوبی نمی گذاشدا اینها بعد گفت "خوبی تو سیلی توسط پست دیده" من قول داده که تا پانزده روز بیست روز من حمله نکنند و ما یک ملاقاته ای داریم ". ما هر کاری کردیم قبول نکرد حتی شب دو مرتبه رفتیم و اتفاقا "هیمن کشا ورز صدرهم آنجا بودند، به او گفتیم هر کاری کردیم قبول نکرد. روز بعدش با هما نروزیا فردا پیش دو مرتبه دیدیم و هر دفعه این چند روزه دو سه بار دیدیم هرچه گفتیم قبول نکرد . تا اینکه ما بختیار را ندیدیم و آدمیم توی جریان و بختیار و رفت توی نخست وزیری . من سه دفعه بختیار را در نهضت وزیری، البته پیش تر هم سچهای دفعه دیگر دیده بودمش، ما در خود نخست وزیری سه دفعه

با اولملاقات کردم و آنچا فقط همش ما امرا ردا شتیم که بیا حلالدیگراست غذا
به . چون ما میرویم تماں میگیریم با خمینی کاری میکنیم که آبرومندبوروی کنار
و فلان بختیا رتبیول نمیکرد . هر دفعه یک چیزی یک بهانه ای میآورد . تایکروز
رفتیم آنچا دیدیم که یک چیزی بختیا رنوشه که گفت که من این را نوشتم ، نمیدانم
آن طوفان و فلان - از قرار یکی از دوستا نش برایش نوشته بود که خودش اسم او را گفت
حال درایران است ، آن مهندس بیانی نوشته بود ، بحضور شما عرض شود که البته خودش
هم گفت که من میدانستم خودش هم گفت که اونوشته ، که اوراخوانده بود خیلی با یک
انشاء قشنگ آخوندی بود که آن نوشته اش خیلی گل کرد . گفت که من به خمینی
نوشتم و آنروز و این چند روزه مهندس با زرگان و دکتر سحابی وبهشتی و بحضور شما عرض
شود یکی از آنها شی که حالا کشته شده است ، امشی یاد نیست از این روحانیون ، اینها را
من در عرض این هفتاد و هشت ملاقات کردم ، با خمینی هم ملاقات
کردم و قرار شده من بروم پیش خمینی و استغایم را آنچا بدhem و با خمینی بروگردم .
آن ، مادرت میخواهیم ، یک دفعه دیگر بیش از این ملاقات کردم که رفتم که شما
برای استغایش ، خیلی امرا را داشت این برای استغایش . به او گفت که شما
زندانی هارا آزاد کردید ، آنکه برتا مهاترا اجرا کردی ، توحala اینکار را بگنی
دیگر یک تهرمان میشوی میآشی کنار . با زهم قبول نکرد و حتی آتش بیخواست برود
سرقبرد کتر مصدق ، بما گفت که بیا شیدایا هم بروم . حاج محمود ماتیان البته به
سوخی گفت که شما شهرستان بدادست بین مردم و ما با شما نمی آشیم . خیلی ناراحت شد .
با آن نویسنده که برا درش همین توی انگلیس بود فوت کرده و اینها ..

س - عنا بیت

ج - با عنا بیت وفت .

س - با محمود عنا بیت .

ج - با محمود عنا بیت ، فت و ما با او نرفتیم . هلیکوبترسوا رشد درفتند . البته بعد از
آن ، آن ملاقات آخر بیش آمد . یک دفعه دیگر هم رفتیم و گفت که شما بیا شید چند نفر بشود

بروید استغای شاه را بگیرید ، گفت شاه و محمودمانیان
وحاج سیدجوادی و دکترسحا بیانی پنج نفر بشوید من طی
در اختیار توان میگذارم که بروید واستغای شاه را بگیرید .
س - موقعی کشاد قاهره بود .

ج - بله ، من اینجا اعلام جمهوری عیشتم . ما اتفاقا " آدمیم بیرون به هرگزی
گفتیم این حرف را زدیم ، به هرگزی گفتیم همه ما را مسخره کردند گفتند بروبا با اختیار ر
دیگر رفته ، باختیار بباشد نعیش را پیدا کرد . خلاصه مردم یک حرکتی را شروع کردند
اصلًا " به این حرفها گوش نمیدادند ، اصلًا نظرشان از جمهوری هم بالاتر بود .
س - پس اینها ساکه میگویند این مذهبی ها انقلاب را ازدست
مسا ربودند آنچوری که سرکار تعريف میکنند
انکار اصلًا " انقلاب حتی در یک مرحله ای مال آنها بوده ، مال مذهبیون بوده .

ج - بحضور شما عرض شود همانطور که من عرض کردم حرکت انقلاب مال ماید تا روز شما ز
عید فطر اصلًا " مذهبی ها داخلی نداشتند . وقتی ما شروع به حرکت کردیم دو سال طول
کشید اصلًا " مذهبی ها داخلی نداشتند . در آن اوج حرکت در آن یک ماه دوم ماه
حرکت از تحریکات مردم اینها استفاده کردند ، توجه فرمودید ؟ ولیکن در کار
سیاسی انقلاب اصلًا " اینها کوچکترین داخلی نداشتند .

س - ولی اگر آقای باختیار رجمهوری مثلًا " اعلام کرده بود آن آزادی ها و اینها را هم
که یک مقدار بیش قولها شی را کداده بودا حراشده بود بنا بر این از نظر ملیون و بی مظالم
آنها دیگرچه میخواستند که از طریق باختیار رسربندید ؟

ج - ببینید مردم در این وسط یک رل مهمی را بازی میکردند . آن شعاعی که خمینی داده
بود در این دو سه ماه اخیر و آن تبلیغاتی هم که تمام مساجد روی این کرده بودند ، آزادی ها
هم که گرفته شده بود مردم یک مدتی که اصلًا " آزاد نبودند از قفس آمده بودند بیرون
و مساجد فعال شده بودند ، اینها فقط خیانتی را مطرح میکردند کن دیگری را نمی -
دیدند . افرادی که از چهل پا شین تربیت داشتند گروه سیاسی را نمی شناختند . حرکت
دست آنها بود .

س - مردم خمینی را میخواستند.

ج - مردم خمینی را میخواستند توجه کردید؟ چون شوارش با لاتریوود. دیگر جلوی این حرکت مردم را همچ گروهی نمیگرفت. جبهه ملی کار سهل است تمام گروهایی میشد مثل بختیاره میشدند میرفتد. آنها ثی که میگویند، بعضی ها اعتقاد دادند که اگر آحیاناً "مثلاً" بختیار را حمایت میکردیدیا میکردند، کوچکترین اثری نداشت در مقابل این سیل عظیم مذهبی، سیل عظیم مردم. اینستکه آن زمان دیگر کارازکار گذشته بود، مردم فقط خمینی را میبدیدند، توی ما میبدیدند، توی زمین میبدیدند توی هوا میبدیدند، توجه کردید؟

س - آنوقت از کی این آقای بجهشتی با صلاح نقش مهمش برای شاروش شد؟ از کی شما ...

ج - بجهشتی را البته این گروههای مذهبی سیاسی می شناختند و با اسلام داشتند. ما توی این جریانات بجهشتی را دیدیم. ما که با آخوندها اصلاً تماس نداشتم، ما گروههای سیاسی اصلاً با آخوندها تماس نداشتم. ولیکن خب اینها با هم یک سک تماسهای داشتند و همیگر را میبدیدند بعضی اوقات البته. اما فعالیت سیاسی این چنینی اصلاً نداشتند در اوایل انقلاب که بجهشتی ایران بود ما یک دوسره جلسه تماسی برقرار کردیم با همین روحانیون که بجهشتی هم ... سنجابی و آن ادب برومده، خانه ادبیت ادبی برومده، مادوسره جلسه گذاشتیم اینها نشسته بودند. آن شا: حسینی و اینها که با اینها برای جانشینی و یک حکومتی داشتیم صحبت میکردیم ... بجهشتی را ماقبل دوسره جلسه پیش از این جریان دیدیم دیگر افتادتوی کوران مذهبی و ...

س - یعنی در آن موقع هم احسان میکردید که اینها یک وزنه با صلاح سنگینی هستند؟
ج - کاملاً احسان میشد. برای اینکه بجهشتی از لحاظ خودش یک شخصیتی بود، خیلی بالاترا زکلیه این آخوندها بود. یعنی شما توی یک جلسه می نشستید مسلط بودید تما م، ما مثلاً خب سنجابی، یک عدد از شخصیت‌های سیاسی نشسته بودند که ترول آن جلسه دست بهشتی بود. یک همچین حالتی داشت از اول .

س - آنوقت عقايدش چی بود؟ آدم تندي بود؟

ج - هیچ عقايدش تندتبدود، خیلی آدم بخته. من اعتقادم اینست که بهشتی اگر بودیک مقدا را يتها این گشتارا فکر نمیکنم. آدم عاقلی بود آدم دنیادیده‌ای بود، آدم سیاسی بین این آخوندها تقریباً "اویود". آدم سیاسی بود. بعقیده من اگر بهشتی میبود یکمقدا و تعدیل میکردد کارهای اینها یا اختلاف شدیدبین اینها پیدا نمیشد. برای اینکه طرز فکر بهشتی خیلی سیاسی تربوتدنا طرز فکرا بین آخوندهای قشری که دنیا ل خیمنی بودند.

س - صحبت از بازا رمیکردیدوا رتباطش با خمینی. این ارتباط به چه نحوی بوده؟ به چه مقدا ربوده؟ تا چه مقدا ری بزرگتر از آنجه بوده که جلوه داده شده؟

ج - ما با زا رالبته یکعدده از همین به حضور شما عرض شود این فدائیان اسلام این مذهبی های قشری اینها با خمینی تعاون داشتند. خب یک عدده شان هم توی بازار بودند. و ما هم آن زمان در یک خط می رزمه میکردیم ما جلوه بودیم ولیکن آنها پشت ما بودند و می رزمه میکردندوا عالمیه های شان را ما جا ب میکردیم . در آن شرایط منهم مثلًا "دویا رآمد خمینی را دیدم .

س - پا رس .

ج - پا رس . و با زاریها هم می‌آمدند و میدیدند؛ من آدم پیش خمینی و خمینی گفت که با زا را رانگذا ریدیا زکنند، مقاومت بکنید. اصلاً "صحبت خمینی در پا رس اصلًا" با این حرفاها که میزدزمین تا آسمان فرق داشت . هیچ احساس اصلًا آنجا آدم - نمیتوانست بکند آن حرفاها را که بما میزدگاه این فکر حکومت هم داشته باشد .

س - روشنگران با مصطلح خیلی تعداد کمی از آنها کتاب و لایت فقیره را خوانده بودند ولی با زاریها چی؟ کسانی بودند که خوانده با شند و محبتش را بکنند؟

ج - هیچ . شما با زاریها را برعکسی که میگوئید با زاریها مسلمان هستند مذهبی به آن صورتی که میگوئید مذهبی قشری نیستند. اکثری با زاریها مسلمان هستند، علاقه دارند به اسلام کاملاً اما مذهبی به آن صورت نیستند که مثلًا "صد درصد بروندنبا ل مذهب وایده شولزوی مذهبی و یک عدد معدودی البته هستند. برای اینکه خوب آنجاد روازه و

مسا جذر زیاد است ، فعالیت شان هم تولی باز رهست . اما توده بازاری به آن مورتیکه شما فکر می کنید مذهبی نیستند ، مسلمان واقعی هستند علاقمند هم هستند به اسلام . س - منابع مالی که در اختیار آفای خمینی قرار می گرفته وقتی که حتی ایشان در عراق بوده این از کجا پس میرفت؟

ج - بحضور شما عرض شود این او اخچون علیه شا خمینی فعالیت می کردا ز همه مراجع بیشتر اینست که یک عدد با دستگاه مخالف بودند همه هم پولدا رشد بودند مثل سایق نبود ، پولدا رخیلی بود اینست که به خمینی تقليید می کردند ، از خمینی تقليید می کردند . آنوقت این چیز شان را به خمینی میدانند .

س - پس بک را بطره مستقیم بین افراد آقای خمینی بوده؟

ج - بله یک مقداری اینجور بوده . البته بعد ازا ینکه این جویان پیش آمد و خمینی را شت ختند تقریبا " برگشتند . دیگرا زبا زار بیول بصورت چیز شرعی به خمینی داده نمی شد .

س - راجع به فدائیان اسلام زیاد اطلاعاتی حداقل در خارج نیست که اینها کی بودند؟ چی بودند؟

ج - والله فدائیان اسلام از زمان دکتر مصدق یعنی تواب صفوی بود که گروه فدائیان اسلام را تأسیس کرد . اینها یک گروهی بودند که خیلی مذهبی شند و میبا رژه شان میبا رژه مسلح نبود و یک عدد هم از مذهبی های قشری دور خودشان جمع کرده بودند و اینها مستقیما " این او خربا کاشانی کار می کردند که مصدق از کاشانی کنا رکشیده بود ، با کاشانی کار می کردند . بعدهم چون همین خمینی هم من چندبا رمتزل کاشانی دیده بود من اینها با هم کار می کردم . چون کاشانی فوت کردا اینها رفتند و اینها را خمینی و خمینی را تقویت می کردند .

س - پس عمل " می شود گفت که هم کاشانی هم خمینی

ج - تقریبا " در یک خط بودند بله در یک خط بودند . البته من اعتقاد دارم باز هم کاشانی مثل خمینی نبود ، اینقدر قشری به این مورث نبود ، خیلی روشن تر بود و آدم سیا می بود . از لحاظ شعورو فهم سیاسی با خمینی قابل مقایسه نبود .

س - آنوقت بعدا زا نقلاب بینظر شما از جه موضع با زاریها نا امید شدند ز خمینی ؟
 ج - همینکه اینها حکومت کردند . با زاریها آخونده را بیشتر از همه میشنا ختند . آخونده را یک آدم صالح بآن صورت نمیدانستند ، اکثرشان البته . اینستکه تا فهمیدند که خمینی ادعای حکومت دارد و به حضور شما عرض شود میخواهد حکومت بکند با زاریه . و در تراز همه گروهها فهمیدند منتهی آن گروهش فعال نبودند که بخواهند فعالیت شدید داشته باشند . ولی گروهها ای سیاسی بودند که آنها هم نمیتوانستند فعالیت بکنند یعنی حرکت طوری شده بود هر کس هرجه میکرد آن زیر پا له میشد . این او خردیگرمی زدند در باره زار ، در همه سراها سازمان اسلامی درست کرده بودند هر کس یک نفس میکشید میزدندش .

س - یعنی میزدند که ..

ج - میگرفتند .

س - کتش میزدندیا اینکه ...

ج - هم کتش میزدند وهم میگرفتند میبرندیا سگاه . با ساران میبرندند ...

س - از باره زاریها هم کسانی زندانی شدند ؟

ج - بله ، دوره خمینی خیلی زندانی شدند ، با زاریها خیلی زندانی شدند . همین حاله توی زندان داریم یک مقدار . همانی را که خانه اش را روز بیش از نقلاب برای همین خمینی روزوفات سال امام رضا که خانه اش را در آختیار رماگذاشت بودا ورا مثلثا " کشتند . پدرش کشنه شد بودش را کشته در این جریان و خیلی ها . همین دستمالجی خیلی ، داریم از باره زار کدهم زندانی داریم وهم کشته شدند .

س - جریان دستمالجی میگویند بخاطرا ینکه گفتند به مجاہدین کمک میکرده و اینها .

ج - نه ، دستمالجی اصلا" با مجاہدین نبود . توی جبهه ملی بود و همین عفوجا معنے باز رگانان و اصناف و پیشووران بود . آن جوا هری یک خرد سپاهی به مجاہدین داشت .

س - تحت چه بعهادی دستمالجی را کشتند ؟

ج - والله این او خرمادوسه نا اعلامیه دادیم . یک اعلامیه را من امضا کردم که در زمان همین رجائی بود .

س - زیبائی نخست وزیر ؟

ج - نخست وزیر. یک اعلامیه دادیم که شمالیا قلت یک شاگرد بیان زاری را نداشتم. مملکت ما دریک وضعی است که خیلی بحرا نی است و با یدیک رجل سیاسی قسوی بتوانند این مملکت را اداره بکنند. یک اعلامیه خیلی تند علیه رجا شی دادم و آن اعلامیه را از طرف جا معاً بن تصویب کرد که با امضاء بگذاریم که اشی داشته باشد من امضاء کردم. و یک معاً حبدهم کردم اتفاقاً "با یکی از روزنامه های فرانسوی، لوموند" بود مثل اینکه، که خیلی این مذاکره کنمیداشم توانی روزنامه های نوشتن، روزنامه اطلاعات نمیداشم اگر مال آن زمان باشد، اصلاً "تیترنوشن" دوچند و مهندس گردید که رجا شی که لیاقت این زمان نخست وزیری ایران را نداشت. دوروز بعد شی چون آن موقع از بازار هنوز میتوسیدند آنطوری سلطنت بودند، دریکی از اینها شی که مال یکی از فرادوچمهوری اسلامی بودم را دعوت کردند، همین خامنه‌ای و هفت هشت نفر آمدن آنجا و گفتند که شما چه میگویید همیشه روحانیت با بازار بسوده و بازار را روحانیت بوده، نیا شیدا خلاف بینند از بد بیان شیدا هم یکی بشویم. شما اگر احیا نان "کاری دارید سه نفر شما معلوم کنید دونفرهم رجا شی مثا و بین رجا شی را شما معلوم کنید در کار مستقیم نخست وزیری شما نظرات کامل داشته باشید. من اینجا برگشتم گفتم که، خیلی ناراحت شدم، مثل اینکه شما یک مریضی را دیده دست یک عمله چاقورا هم دادیده شن و میخواهید این مریض را شکمش را پا ره کند و عملش بکند. آنوقت به بیندهم میگویید که بیایم به این گمک بکنم من اگر احیا نان "بیایم به این گمک بکنم این مریض را زودتر میکشم، من هم عین او هستم شاید ازا وهم بدتر بیا شم. با یدم تخصص اینکا روا بروی بدیا رسید که این مریض را معا لجه بکند، آخه من چکا رمیتوانم بکنم من هم مثا و روا بش مثل او. البته یک خوده بمن حمله کردند که شما هم منفی با فی میکنید و این حرفاها. همین رئیس جمهور آقای خامنه‌ای. گفتم که من نمیکنم من میداشم که این عملی هست اما رجا شی نمیتواند اینکا روا بکند. گفت آخه جنگ است و نمیداشم فلاں است و فشار خارجی و آمریکا و انگلیس و همراهی کشیدن جلووا بین حرفاها. گفتم من میداشم میشود برای اینکه دیدم، نمیکنم کردم. بعد گفتند چی؟ گفتم که در زمان دکتر مصدق،

صدق وقتی آمده حکومت را گرفت سی و پنج درصد کسر بوده داشت. بودجه شرکت نفت و آن در آمد شرکت نفت هم از آن حذف شد در حدود چهل و پنج درصد کسر بوده داشت. نوادره روزنا مه‌ها فحش میداند. هر روز اعتماد بات بود، مخالفین همینطور. یک دانه را نگرفت. آزادی کامل داد، توجه کردید، نگفت انقلاب را هم صاریخنیم این حرفا را هیچ‌کدام نزد همه‌این کارها را کرد. انقلابش ما درشد کشورهای عقب-افتاده کشورهای نظیر کشور ما بعداً زصدق خودشان اقرار کردند که ما از صدق ... انقلابش را مادر کرد. در تمام مجامع بین المللی مصدق حاکم شد خیلی آبرومند حاکم شد. به حضور شما عرض شود که بودجه‌ای که اینقدر کسر داشت با این فشارهای اقتضا دی بودجه پسر بسیار به مجلس داد. مادر اتمان بیشتر از واردات مان بود. من این را دیدم از صدق، من دیدم که می‌شود. در صورتی که آن زمان سیاست خارجی با حالا زمین تا آسمون فرق داشت. شوروی می‌گفت یا سرمایه‌داری یا سوسایلیستی و سط قبیل نداشت. استالین این حرفا میزد. از این طرف انگلیس که میدانیم، آمریکا را هم که میدانیم. توسط حزب توده حمله می‌کرد. از آن طرف انگلیس که میدانیم، از این طرف شوروی بسیار مستقیماً یکده مخا نفت دند و آزادی به این نسبت نبود. خلاصه این را من به اینها گفتیم "مورتیکه همین حالا هم شما از حماست مردم برخوردارید. آن زمان این یجور نبود. مردم و گفتم می‌شود. خلاصه بابت شدند و یک خرد هم به ما فحش دادند و دری وری گفتند و ما از هم خدا حافظی کردیم. وقتی خدا حافظی کردیم رفتیم و از آن روز اینها برعلیه من توی روزنا مه‌ها اطلاعات مخصوصاً " چند مقام لاهی خیلی شدید نوشته شد و فلان و این حرفا، حتی روزنا مه "کار" یک حمله‌ای بی‌اکرده که حتی چرا از بین نمی‌برید با از رهم یک عده چاقوکش هایشان دوست دفعه بین حمله کردند که با زاریها نتوانند آنجا کاری بکنند. بعد اینها تمیم داشتند که یک تنفر را زهر چشم از بازار یک‌گیرند و یکی را بکشند. مرحوم دستمالچی خبیک آدم معروفی بود و آدم تحصیل کرده‌ای بود، مهندس بود، خارج تحصیل کرده بود و خبدهم می‌شناختندش غفوجبه ملی بود، ع忿 و جا معده با زرگانان و اصناف و پیشه‌وران بود. چون معروف بود این را گرفتند. اتفاقاً

روزبیشش هم با هم بودیم ، توی یک جلسه بودیم به او گفتم شما نژوهین الان من جو را بدمیبینم ، شما نژودرمنا زه . گفت نه اگرا حیا نا " قراربا شد بگیرند هزا رتا بعد از تنووبت من نمیشود .
س- این مغاذهان کجا بود ؟

ج- توی سرای دستمالچی . یک سرایی داشتندمال خودشان توی بازار . گفت اگر هزا رتا بگیرند نوبت من نمیشود به من چکا ردا رند . بعد اتفاقا " همان روز فتنه گرفتندش . من این نور و آنور زدم بلکه بتوانم آزادش کنمیم . حتی به خانم یکی قول داده بود ، یکی از قوم و خویش ها این آخونده را دیده بود و قرار شده بود که مثل اینکه آزادش بکنند . شب از قرار رخانم من میرود و توی دارو خانه سلطنت آباد ، خانه شان هم نزدیک خانه ما بود ، می بینند که روز نهانه است . دخترش میرود روز نهانه بگیرد که آزادی اش را بخواهد می بینند که نوشته دستمالچی ... دخترش هم آنجا حالش بهم می خورد . خلاصه دستمالچی را برای ... می خواست بدیک رعیی از بازار بگیرند حالا هر کی دستشان میرسید ، اگر من را هم دستشان میرسید . البته من را جلوی سر آمد و بودند که بگیرند ، می گرفتند می گشتند . حالا من را پیش از این خانه ام را آمدند بخط بکنند البته نتوانستند چون بنا م دخترم بود ولیکن اموالم را آمدند ببرند ، انبیارها م را توقیف کردند ، حساب بآنکم را توقیف کردند . هر چند اش مال من را پیش از این جریان گرفته بودند . عقیم هم می گشتند خانه آمدند که من را پیدا نکردند .
س- آنوقت حاجی مانیا ن چه شد ؟

ج- حاجی مانیا ن مابحضور شما عرض شود که یک آدم پر کار روفعال است . کارهای تنند هیچ وقت نمی کنند ، هر وقت که ببینند که یک کاری تنند است یک خوده حواشی خلاصه جمع است واژه بروش در میرود . خب البته در این میبا وزات خیلی بسما کم می کنند و همیشه کم کرد ه در کارهای عادی میبا رزه .

س- پس ایشان ایرا ن هستند .

ج- بله ایرا ن هستند و شرکت شان را هم دارند .

س- خب شه چند وقت است که اروپا هستید ؟

ج - بـــحضور شما عرض شوکه این اواخر تمیم گرفته بودنکه ما را بگیرند و تما م خانه های قوم و خویش ها بـــآمده بودنکه بگیرند که خیلی جالب بود دوسده فده من از گیرا ینها که صدر مردم گرفتند و میکشند دردشم یک خاطره خیلی قشنگی دارم که من توی خانه بـــجا ناقم بودم ، یعنی تهیک کوچه بودم . که بـــش خانه بـــجا ناقم بـــدو طبقه سوم . بـــرا در خانم من آمده بـــبود خانه خانم مـــرا بـــبیند یک عدد و قتنی از خانه ما مـــاید تعقیب ش میکنند مـــاید خانه بـــجا ناق من . و قتنی مـــایا بـــداخانه بـــجا ناق من ، مـــایا بـــدتوی این خانه ای که ما بـــودیم البته بـــشت این خانه بـــنده بـــودم مـــی آید توی خانه همسایه مـــی بـــیند . پـــا ســـاران مـــایند و مـــا شـــین این را مـــاحصره مـــیکنند و توی آن رانگا مـــیکنند . همسایه مـــی فهمـــد و تلفن مـــیزند بـــه با جـــناق من . با جـــناق تلفن مـــیزند بـــه ما کـــه بـــشت خانه و بـــودیم مـــیگویـــد آمدند بـــگیرند . بعد من از تهیک کـــنگا هـــکردم دیدم ســـرکوچه هـــفت هـــشت تـــا پـــا ســـدار قـــایم شده آن بـــشت و در خانه راهم دـــادند مـــیزند . من تـــا دیدم از در خانه آمد بـــیرون با یک دم باش و بـــیزا مـــدوعینکم هـــمین ینک نزدیک بـــین بـــود ، دور راهم نمـــی دیدم تـــاریک هـــم بـــود آخربـــبود . آمد بـــیرون از سطح اینها کـــه دم در بـــودن قـــشک عقبـــشان زـــدم و با پـــیرا هـــن ، عقبـــشان زـــدم و از سطح اـــن رفتم . اینها ریختند توی خانه و خانه را زـــبرو و کـــردد خلاصه من جـــنم را بردا شتم در رفتم . دوســـه بـــار این اتفاق افتاد . ! البته من گـــریم کـــرده بـــودم ، کـــلاه کـــیس گـــذا شـــت بـــودم تـــا اینکه من از طریق تـــرکیه فـــرا کـــردم و آمد بـــیرون .